بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز سخن ز ف الله | کردیم که اوست هادی راه
ای طالب راه حق بتحقیق | از ف خداجوی توفیق
بشناس خدای خویشتن را | خلاق وجود جان و تن را
تا عهد که در الست کردی | امروز ز عهد بر نگردی
در باب که هست خلق اول | چون بود کلام حق ما دل
آمد چو خدای روز تاویل | بشنو تو بیان سر تنزیل
ما راه بری بوجه آدم | از ف خدا شوی مکرم
از فاتحه خط روی حوا | اسرار دو کون کرد پیدا
خلاق عظیم ف الله | کر هست دو کون اوست آگاه
آن ذات که امر کن جو فرمود | کردید سما و ارض موجود
آن ف خداست و القطع | زان حب و نوا ازوست منشق
از شق قمر بقرب ساعت | آمد چون [illegible] ساعت
کر زیست احمد و خلیل است | زان خط وسط شود دلیلت
بلا گذر از صراط آسان | ایمن شوی از عذاب نیران
این سورت کن که حروف است | مظروف جهان و او ظروف است
از شش جهت وجود شیء | دانا ببرد بدین سخن پی

ذاتی که سخن باوست قایم | آن ف حقست قدیم دایم
او بود یقین خدای عالم | کردید عیان ز وجه آدم
بر نه فلک و چهار ارکان | کردید محیط ف یزدان
زین سیزده هر که او گذر کرد | در ذات خدای خود نظر کرد
ذاتی که ورای سیزده بود | کان بود بحق وجود مسجود
در سورهٔ یوسف این معما | از سیزده حرف گشت پیدا
در خمس و زکات هم نظر کن | بر هشت و ششش برو گذر کن
تا بشکنی این طلسم دعوی | بی رنج رسی بگنج معنی

بند

ذاتی که صفات او کلام است | هم خالق نور و هم ظلام است
هر کس که ز رمز سر آگه شد | کرد او بجمال خویش بینا
چون نامهٔ حق ز رو بخوانند | این نور و ظلام را بدانند
چون وجه سرای جاودانیست | جز وجه هر آنچه هست فانیست
هر کس که بوجه خود رسید او | از جمله حساب وا رهید او
چون روی ز وجه غیر تافت | منشور حیات سرمدی یافت
کان جای مقام عاشقانست | هر کس که رسید عاشق آنست
در تحت خطوط وجه آدم | گنجیست نهان ز جمله عالم
آن جان تمامی جهانست | بی او نه مکان و نه زمانست
آن ذات مجردست و یکتا | بی مثل و نظیر و ضد و همتا
در کعبه که خانهٔ خدا بود | آن گنج ز ف کعبه با بود

چون فاتحه بود گنج رحمان هفت آیهٔ او زوجه برخوان
با هفت طواف کن برابر تا گنج عیان شود ز داور
از زوجه هدایت دو عالم چون کرد ز اصل نطق آدم
مسجود ملائکه سما شد ابلیس نکرد زان جدا شد
از جمله مقربان درگاه در رنج فتاد و حسرت و آه
از کبر و حسد که داشت آن کبر در هیچ مکان نکرد او صبر
چون بود خبیث بیقرارست وز نار چو دیو در شرارست
بر روی زمین نکرد مسکن بی بار و دیار ماند و مأمن
در شیب و فراز کل اشیا بسیار بگشت بی سر و پا
از پا و سر جهان نشانی پیدا نشدش بجز گمانی
از آب و گلش چو بود مشکل در وجه خدا نیافت منزل
از صاحب روح چون بتافت با اصل رجوع کرد و بشتافت
در قعر جهنم آن ملاعین از درک خبیثه بد آیین ده
بیرون ز وجود پاک آدم هیجت خدا ز جمله عالم
در خانه نگرد چون روی بسیار بگشت او بهر سوی
هرگز ز خدا نگشت آگاه از درک خبیث و فکر کوتاه
این سبع المثانی از بخوانی اسرار صلوة را بدانی
اسمی که بوصف اوست اعظم از جملهٔ اسماء عالم
اسمیست که عین هر مسماست در صورت هرچه هست پیداست
از نوک قلم خدای دانا تعلیم چو کرد علم اسما

خوانیم چو خط وجه آدم ما هم نگرم اوست اکرم
آدم که خلیفهٔ خدا بود او مظهر کبریا بود
ظاهر ز وجود او شد الله در صورت چارده شبه ماه
این سبع مثانی از بخوانی اسرار صلوة را بدانی
هر خط که بوضع واضعین بود او شد ز کتاب اصل موجود
گر راه بوضع او نیابی میدان که ز سایر دوابی
لوحی که صفات اوست محفوظ این صورت اوست و نطق ملفوظ
محفوظ ز جسم دیو بی دین چون بود نبود زان خدا بین
بر تافت ز مظهر خدا روی سرگشته بماند بر هوا روی
آن کعبه که جای وجه پاکست وجهی که ظهور او ز خلقت
رمزی ز رموز فیض یزدان ادراک نکرد چونکه شیطان
با آنکه سر از سجود پیچید رو داشت در و دل بتقلید

بند

ابواب مدینه که هفت است دجال لعین در و نرفت است
بر هفت دو هفت بود دربان از جنس ملک ز فیض سبحان
در شهر چو علم مصطفی بود زان باب علی مرتضی بود
چون باب علیست شهر یزدان زین گشت نشد فرشته دربان
دجال کجا رسد بدین در تا حلقه صفت زند در و سر
از نقطهٔ خاک و اصل ایجاد کز فیض خدا بر اوست بنیاد
ای طالب سر آفرینش هستی تو اگر ز اصل بینش

در عالم آسمان نظر کن / تقسیم منازل قمر کن
از شصت دقیقه ده و دو / اجزاء حروف را بدان تو
چون هست حروف سرمد / گردید عیان ز نطق احمد
زان گفت از خطاب لولاک / گوید که لما خلقت الافلاک
تقدیر کنند حرف یکت / علام غیوب سر اخفا
از کن فیکون بید قدرت / بنیاد بدین نهاد صورت
هر شکل و صور که حرف بنگاشت / با آنکه دو بود شش جهت داشت
بشکفت بنطق حال دایم / مایم بامر ذات قایم
امری که ز حرف حق تعالی / میکرد برای خلق اشیا
از هست نطق بود مطلق / قایم بوجود حرف بر حق
در نقش جهان بغیر نقاش / کس راه نبرد گفتمت فاش

بند

ذاتی که صفات اوست علیا / مایم ظهور اوست از ما
از نطق رسی بعرف الله / گر زانکه کند هدایت راه
از هست حظ رزق منشور / رمیست عیان به هست نور
تا هست نطق از و بخوانی / آن ذات قدیم را بدانی
زان نور وجود کل اشیا / میدان بیقین که گشت پیدا
گنجی که طلسم وجود هست / آن حرف رؤف و میم و دود هست
بشکسته طلسم بیغم و رنج / کی راه بری بذات آن گنج
بشکن تو طلسم گنج بردار / ای طالب رمز نور از اسرار

[illegible] ورد علی [illegible] او لدنی
خط استوا [illegible] در رقم

یعنی [illegible] که آن [illegible]
علیه [illegible] ظهور [illegible]
که ذات [illegible] ظهور
صفات [illegible]
[illegible] در رقم

این

اینست نشان شق انفس / از هادی این طریق ابرس

بند

از روی طبق چو رفت سرپوش / هر چیز که آرزوست می نوش
امروز که ساقی غفورست / می نوش تو می که آن طهورست
چون از مرض درون نه رستی / پرهیز روا است که شکستی
در صدر چه بود خسته دریاب / گر یافت شفا بشکر بشتاب
تا حرف کند زیاده نعمت / از فاتحهٔ هدی و رحمت
این نامه حقیقت بیانست / چون ظاهر و باطن اشتهیات
گر چشم و دل بدست آری / دستی بحلایش در آری
چون گشت خلال هر خرامی / بستان ز حریف خویش جامی
گر صاحب باغ اهل دیدست / هر میوه که او رسیده چیدست
ضایع شود آن اگر بخسپد / دیوار خدا این ولی نه بیند
مشرک بنجس است او بپرهیز / میراث پدر بگیر و خون ریز
شمشیر که آلت فسادست / بردار که نوبت جهادست
انعام گشتی و بل اضل را / بخشی تو رها کن این عمل را
گر زانکه ز اهل دید باشی / چون موی سرش زبن تراشی
این سعک و ماترا است حجاب / از بهر ظهور زلف و حجاب
کان را که نبود این کتابت / شد واجب قتل در کتابت
امروز که روز رستخیز است / بر جان عدوی دین ستیز است
دیگر ندهد خدا چو مهلت / ای والی برین گروه وقت

در غل و سلاسل‌اند یکبار / از قهر خدای خود گرفتار
در سر همه را لگام ناریست / در جان همه را فغان و زاریست
نه جای گریز و نه اقامت / این بود وعید در قیامت
بر خواست خشم بدو بیک / مانندهٔ کف چو بر سر دیگ
گر زانکه یکیست با هزار است / امروز تمام در شمار است
موعود پیمبران به یکبار / این بود چو گشت روشن اسرار

بند

موسی کلیم خیمه دوخت / زان لوح که خدا باو درآموخت
بر اصل وجود نسل آدم / زد خیمه بصد طناب محکم
توریت کلام آن زمان بود / آن راز خدا دران مکان بود
چون منزل نطق پاک یزدان / قلبست درین وجود انسان
ان صدر که جای قلب پاکست / مخلوق ازان هوا و خاکست
ازانکه هدایت از خدا بود / آن جاده پاک رهنما بود
ان نطق که بود در مکنون / از اول خلق جمله بیچون
این نه فلک و چهار عنصر / گشتند عیان ز ذات آن در
خلاق وجود هر کم و بیش / دانندهٔ راز هر بیش و پیش
زان در سفید و اصل تکوین / از خلق نهاد رسم و آیین
چون اصل زمین و آسمان بود / در ظهر خلیفه‌اش مکان بود
شد مختصر خلق جمله عالم / این جای معزز و مکرم
نوریست چنانش از خدا کرد / بوسیش برای سجده جا کرد

کلامام

که امام

شیطان

شیطان که بتافت رو ازین ظهر / در نار سعیر سوخت از قهر

بند

از نوک قلم خدای اکرم / بنوشت خطی شد اسم اعظم
در آینه که بود بیضا / از هفته نمود شکل اسما
از شکل بذات او چو راهست / زان شکل خلیفه الاه است
ای طالب راز صورت کن / گویم سخنی تو فهم آن کن
شمع ز خرد بساز و میسوز / تا راه بری بسر شش روز
کان ظرف زمین و آسمان است / هفتاد و دو ساعتش بیان است
آن آینه که او سفید است / با او چو خدیو را نوید است
زین سبع مثانی‌اش مؤید / شد دین محمدی مخلد
این هفته ز حق که ظرف گشتست / در شش جهت تو بیت است
از قدرت فت کرد کاری / در شش جهت که روی آری
این روی خدا بود در آن سوی / کای بستان بدیده زان روی

بند

ای طالب سر شرح سینه / جویندهٔ باب این مدینه
در خلق خدا تاملی کن / در صورت کن تعقلی کن
خلقی که زام کن عیانست / خطیش کشیده بر میانست
آن خط چو صراط مستقیم است / زینت که بهوی سرو دیم است
این شکل الف که هست او ایست / بر وحدت ذات خویش گویاست
این خط الف اگر بخوانی / آن ذات یگانه را بدانی

این شکل الف که هست باری   در باب همین قدر تو باری
کان شکل که بود راست قامت   بر ذات یکیست او علامت
این خط وسط ز ذات هر شی   بر خوان و ببر بذات حق پی
تا راه بری با هل توحید   مشرک ز عما ولی بجا دید
این راه وسط ز حرف اول   چون گشت عیان ز مطلق اکمل
این اول هست بود آدم   رو کرده در او ز حرف خاتم
از هر سو نور روشن این راه   چون ز بیان الف شد فاقه
او ذات خداست بی تردد   بی هیچ تعین و تعدد
زین عین زلال لایزالی   از ما طلب ای پسر جلالی
مائیم چو رند درد آشام   یکسان بر ماست صبح و هم شام
جایی که وجود ذات ما بود   انجا نه صباح و نه مسا بود
دیدیم درین دو جا چو آن وجه   دادیم جواب از همه وجه
من بعد وجود او ز حرف عاشق   برداشت جواب را ز عاشق
از ما طلبد جواب اگر کس   ظالم شود از خدا ازین بس
چون مطلق منطق کرد کاریم   کز ملک قدیم عالیانیم
در ما نگهی تو رو کر امروز   پس دیده ز نور ذات بر دوز
از حق چو صراط مستقیم   ما هادی راه حق یقینیم
گر صورت وجه ما بخوانی   تاویل کلام حق بدانی
این احسن قصص است در باب   در خواندن او بسجده بشتاب
آن ذات که مظهر الهیست   بیرون ز سفیدی و سیاهیست

گر گذری از منی و مایی   در سلک موحدان در آیی
هر شکل که هست او بیاراست   از شکل و صور که خود مبراست
از جوهر و از عرض برونست   داننده راز هر درونست
ظاهر ز وجود کل اشیا   جز هر سو نیست زیر و بالا
قصری که برو است هر سو در   جاییست برون ز هفت کشور
زان قصر ظهور نور ذاتست   زان هر سو ذات را صفاتست
با روشنی که نور دارد   در هر سو در ظهور دارد
با آنکه ظهور کرد این نور   از دیده هر عماست مستور
بر عرش برآمد آن خدایی   کور است بهر کجا که جایی
گر تحت ثری و گر ثریاست   یکسر همه ملک حق تعالاست

بند

ای طالب راز سر توحید   هستی تو اگر ز اهل این دید
گر عاشق ذات فرد مایی   بر کن ز وجود خود دو تایی
بگذر ز تعینات فانی   در رو بسرای جاودانی
بی نام خدا که هست آدم   هر کار که هست اجذم

بند

چون روح ز بینش دمیدند   بینی عدوی او بریدند
بجذین خدا ز راه بینی   ای طالب راه اگر نه بینی
خرطوم را آوری تو چون پیل   زین کید گرفته راه تضلیل
هر کس که بخانه از در آمد   بر سدره منتها بر آمد

از وجه ورا بخانهٔ تن — کانست بحق سرای مأمن
بر عرش که قلب مؤمنانست — بنشین که مقام ایمن آنست
بر صورت کاف و نون و نقطه — نه دایره گشت گرد خطه
این دایرهٔ سپهر افلاک — کامد ز وجود نقطهٔ خاک
چون میم محمد این دوایر — گشتند بگرد نقطه دایر
زین روی بنزد اهل ادراک — با اوست خطاب عز لولاک
با او چو ندا بسین خدا کرد — بر سدره منتهاش جا کرد
از حرف چو بود خلق مطلق — او اول خلق بود و اسبق
ذاتی که خدا باوست باحی — وز اوست وجود ذات هر شی
خواهی که حقیقتش بدانی — در نه قدمی اگر توانی
در راه سلوک این طریقت — تا راه بری بدین حقیقت
در بود وجود ذات هر شی — بنگر که چه می تفاوت از وی

بند

هر شی که ز ذات او عیانست — هم نام و نشان او از آنست
اسمی که حقیقت مسماست — در وی بزبان حال گویاست
کان ذات که کرد خلق اشیا — اینست که ظهور داد از ما
اشیا بتمام نطق خالق — امروز شده جمله ناطق
آن ذات که بود بی کم و کیف — بستانه زد بو بخرد حیف
گر بود چو دید بی بصارت — امروز کشید این جسارت
نارست مکان خالدین است — آنرا که عدوی اهل دین است

افروزد

از قدرت فضل حق تعالی — شد راز نهان همه هویدا
ای طالب سر کشف قرآن — داری بامام خود گر ایمان
در یابی اگر تو این بیان را — بشناس امام این زمان را
عیسی که کلام آسمانست — میدان که امام این زمانست
تا باز رهی ز ظلمت جهل — هر کار شود برای تو سهل
در صورت کاینات بنمود — خود را چو بیان نطق فرمود
اشیا همه حق این امامست — چون کار همه باو تمامست
ای خستهٔ مرده دل کجایی — محروم چرا ازین شفایی
داری چو مرض ز علت جهل — زان روی دراز گشت مشکل
بر هر مرضی که او بخواند — میدان که از او نشان نماند خ
آمد چو طبیب عیسوی دم — گز فاتحهٔ ز وجه مریم م
چون اوست بحق کلام ناطق — زین روست یقین طبیب حاذق
ای بیخبر از مسیح این دم — مرگیست ترا بتازه هر دم
این درد ترا علاج مرگست — چون دار ترا نه بار و برگست
چون راه بجود بزدهٔ تو — میدان بیقین که مردهٔ تو
از کوزهٔ دیگران مخور آب — رمزیست که گفتمت تو دریاب
از هر چه زبان کند بپرهیز — با جان عزیز چون مستیز
پرهیز تو چونکه ناتمام است — کار تو همیشه نیز خام است
چون حس تو نیست گرچه چونی — خیزد ز نصر قفس تباهی
بیگانه ز جنس خلایق — کی راه برد بذات خالق

مرشش

خود را چو نمود عین اشیا — بیگانه نماند و بی سر و پا
در صورت خود نمود معنی — کذّاب اگر که کرد دعوی
زین رو شود زیادت — از خالق واجب العبادت
آن ذات که بود واحد و فرد — این جمله وجود را یکی کرد
از امر کن این ظهور اشیاست — وآن صورت کن ز جمله پیداست
نا اولی دوئی تو چون یکی بود — زابروی کمان چو تیره بنمود
این خط الف که در میانست — چون تیر دلیل آن کمانست

بند

از حال محال بجوی و خوش باش — چون بحر محیط گشت دریاش
گر سو انه یکسر این حرف — هستند تمام جمله یک ظرف
آن اسم که بود او مسمّا ده — الله و خداست حق تعالی
چون بود یکی هزار و یک نام — از سه حرف کرد اکرم
چون لام و الف فنا یکی است — بر الف یکی از آن زیادت
در بیست و نه حرف بشمار — این سه را و شکر بگذار ز
این رمز ز لام الف عیان شد — بهر فرید از آن شد
بر سه ز هزار چون یکی بود — تکرار هزار بی شکی بود
یک بیست چو ذات او دو تا — برکن تو اگر حریف مایی
مختوم زحقیق شد کشاده — می نوش ز دست یار ساده
از زلف گره چو یار بگشود — زان دود نشان نار بنمود
در حلقه دهان که اسماست — این سه نا غیب و انست

یک ذات و هزارش اسم و صفت — تا گول دو بین و لی کعصف است
بی روی زمین که مسجد آمد — زان که عین موجود روی آمد
شد جای سجود خاک آدم — گر ز اوست ظهور هر دو عالم
در اسم و صفات بی بدایت — اشیاست تمام بی نهایت
تا عین وجود موجود آید — در ملک یقین همه در آید
در سه نطق ف با یقی — شاهی تو بجوی و هم عراقی
از سه بت هیچ بیرون — گردد بو ندیده هست و اوارون
هر چیز که هست نطق ذات است — ذاتی که سخن ور اصفات است
چیزی که بجو روان روانست — در چشم تو جسم او عیانست
گر آب نهیش نام و گر ما — بی غیب هست هیچ پیدا
خواهی که قدم نهی تو بیرون — از سه نطق ف بیچون
معدوم شوی و نیز فانی — لیکن ز خری تو این ندانی
چندان که ز خود خبر نداری — چون دیو تو سر فرو نیاری
بشناسی اگر که تو چه چیزی — با داور خویش کی ستیزی
از ا... هم در سجود ی — گر ز آنکه به دانش تو بودی
هر هفته فرایض نماز است — از بهر خدای بی نیاز است
چون سه است بلا کم و بیش — ای دیو و بین جان و دل ایش
این سرکشی دیو نبود از چه است — مسجود تو غیر روی حق کیست
کان سه آیت خدا بود ن — کاز وجه خلیفه رونما بود
ای دیو نجس خسیس ملعون — افتاده ز خلد و جه بیرون

بادوار

بر مژه و ابروان و گیسوی / داله چو شوی فتاده هر سوی
بر صورت امرد آن زیبا / حیران چه شوی و مست شیدا
گر لوح خدای خود ندارند / مسجود کواکب از چه کارند
در پای بتان چرا بمیری / ترک دل و جان خود بگیری
بینی چو کرشمه ز دلدار / گردی ز خدای خویش بیزار
ظاهر شده اگرچه منکر / ایمان تو برده زلف کافر
این حسن نهایتی ندارد / زیرا که بدایتی ندارد
این آدمیان خوب منظر / خواهند فکند پنج کافر
بنیاد جبینه چون خرابست / موقوف دو جام این شرابست
این حسن خلیفه بین چه بخت / خون دو جهان بیک نظر ریخت
گفتند ملک که خون بریزد / تا هر که نه عاشقست گریزد
شیطان که نکرد سجده زود [illegible] / گرده زبان تمام سود [illegible]
زین لشکر جنس آدمی زاد / شیطان چکند بجا برد داد
در روی خلیفه کرده رو بند / سرپیش سرکش همی تراشند
هر عاشق صادق که باشند / ز اطراف جهان بجذب و جوشند
هر سال بوقت حج اکبر / سرها برود برای آن سر
گر پی رو آدمی نه دیو است / هر سال بکوچه این غریو است
ارض و سما که انبیا گفت / خلاق وجود فرد و هم جفت
آواز بطوع از کجا خاست / زان خاک که وجه او بیاراست
آن ذات قدیم تا کجا بود / کین ارض و سما از او جدا بود

در خانه چو گنج بود نهان / هفت آیه وجه بود و برهان
میدان که بسیج اگر بیاید / این مهر کسی نمی گشاید
زان هفت طواف گرد خانه / بر گرد خطوط وجه آدم
در سدره که نور ذات حق دید / بی شبهه که هم بر این نسق دید
کان صورت امرد قطعا بود / زیبا و لطیف هفت خط بود
شیطان بکبر از این میانه / دیگر چو نماند بهانه
در هفت قرآن که خوانی / قرآن معانیش ندانی
در هفت مکان ترا بسجده / کرد امر و درید بر تو پرده
تو کور نخواند این کتابت / تا گشت نصیب این عذابت
بر ماست دو هفت سجده واجب / دارند مکان چو زلف و حاجب
قرآن که وجود ابو البشر بود / در خواندن اوست دیو مردود
تفسیر بگوی و معنی انگیز / در فارس و عراق و شام و تبریز
از بس که ترا درین گناه است / روی تو ز کفر تو سیاه است
زین درد بمیر و نیست شو زود / چون نیست بغیر وجه موجود
ادراک خبیثه در عذابست / چون رای خبیثه ناصوابست
از کید خدا نبودی آگاه / ای دیو پلید کبر و گمراه
گفتی نکنم سجود آدم / کذاب لعین خبیث مبرم
در پنج نماز این سجودت / در کعبه ترا مگر نبودت
آن کعبه چه جاست هیچ دانی / زین علم کتاب هیچ خوانی
زین کعبه بکعبه ساق رحمان / راجست ولی ندیده شیطان

از وهم کند ولی سجودش / چون هیچ جز این نبودش
چشم تو اگر به بیند این راه / خاشع شود او ز قدرت الله
اکبر باز ان تو از چه گویی / کان اسم که اعظم است بگویی
در فتح دگر چه گویی اکبر / رو کرده بوجه داور
بار تو شود مباح حیوان / از فضل خدا و کردگان
در روی پدر بیا و رو کن / پس قصد بخلق و قصد او کن
خوبان تمام هر دو عالم / قاصر شده پیش حسن آدم
مویی که ز حسن بر سر آمد / در پای که او ز سر برآمد
در کسی که کعبه از کعب / بنمود و نبود این براو صعب
در جای خلیل اگر درآیی / پیش قدمش ز پا درآیی
در سنگ ندیده آن دو پا را / چون سجده کنی بحق خدا را
محراب تو چون دو پاره سنگ است / بالات و منات از چه ننگ است
معبود تو سنگ اگر نبودی / معنیش ز صورتش نبودی
بگذاشته تو من و سلوی / بگزیده پیاز و سیر و غنا
بر جان چو گزیده تو بیجان / بس نصر و یغوث را مرنجان
اوصاف تو در کتاب نیست / از آنکه دو عاین علم بیناست
معیوب چو عیب دیگری دید / معیوب ترین خلق گردید
امروز که نفع صادقینست / ویلیست که بر مکذبین است
مخصوص بصادقین که شد باز / در وقت ظهور کشف هر راز
چون چشم خرد نداری ای کور / محروم بمانده از این نور

از ان

ایشان که بحق حلال خورند / در عین حرام خوار خوارند
از آتش و آب کرده پرهیز / برف است گواه خلق تبریز
این طایفه چون خدا پرستند / از قید وجود غیر رستند
با ذات خدای خویش ساکن / گشتند رهیده از اماکن
اینند عباد فضل غفار / دادیم نشان ترا بتکرار
از ذال گذشته عین وهی چون / از کعبه قدم نهاد بیرون
مسجود ملک خلیفة الله / تا کرد بیان فطرة الله
از مائده خوان آسمانی / یک سفره کشید جاودانی
از سر صلوات حسن حسین / بگشود دری بدار عالین
تا سجده کنند عالیا نرا / اشکال کلام غیب دان را
عالین وجود ان خطوطاست / کین وجه سخن بر و منوطاست
اعلای وجود تو بجز وجه / چون نیست مگر د هیچ از این وجه

بند

از خط بنفشه فام دلبر / کان شربت هر هواست در سر
بستان ز طبیب عیسوی دم / ای خسته این هوا و این دم
با قند لبش بیا برآمیز / وانگاه ز غیر او بپرهیز
تا نضج بیابد از ارادت / از امر حکیم هر موادت
وانگاه بخور شراب شافی / وز علم سلف بجو تلافی
زین شربت پخته ار تو نوشی / ای خام چرا تو پخته جوشی
ای خوانیش حلال هر حرامی / کی پخته شوی چنین که خامی

انزا که در آتش است نعلش … یاقوت خورد ز جام لعلش
چون ساخت مفرحی ز یاقوت … شد کون و مکان برای او قوت
بر هر دو جهان محیط گردید … چون مظهر ذات خویشتن دید
ای طالب راه بشنو این راز … بر روی تو گرد حق چو در باز

بند

چون ذات خداست قوت فرد … این صوت و سخن ظهور از او کرد
از وی بنمود روی ذاتی … چون صوت و حروف یک صفاتی
از قوت حق مسیح این خواست … زان روز قیام جست برخاست
بشناس خدایت ای مسیحی … از نطق مسیح اگر فصیحی
از وی سخن چو روی بنمود … آن نسبت حق بقوت این بود
اصوات ز خوف و بیم رحمان … خاموش شدند تمام پنهان
از قوت حق چو حرف صوت است … جبرائیل بقول بود نوشت
با آنکه ز کن جمال بنمود … هفتاد حجاب دیگرش بود
گاهی که دو حرف بر هم آید … از قوت حق صدا بر آید
تا راه برد بخلق انسان … از وحی که هست نطق پنهان
ای طالب راز کرسی و عرش … بشکن ز برای ما یکی فرش

بند

تا بر سر عرش از فراغت … از وی برسانم این بلاغت
در جنب وجود عرش رحمان … کرسیست چو حلقه در بیابان
آن حلقه دهان تست کرسی … عرشست چو وجه اگر بپرسی

ابن ادم

زین رمز برو بکشف دندان … تا از فرحش شوی تو خندان
دندان ترا که نام کرسیست … با سی و سه است یا دو کم سیست
چون صورت کرسی و سماوات … گنجیده درو بحکم آیات
این هفت سما درون کرسیست … کز روی درج دو انفرده بیست
تا سیصد و شصت کرد این سی … شش شصت تمام اگر بپرسی
هر شصت از آن ز طول آدم … سی و دوست با اسم
شش شصت عظام هم چنان بود … از چشم خدا چو پرده بگشود

بند

بنگر که ز سامری است ساحر … از وحی صمد چو گشت ظاهر
کرسی که چو شکل تست دندان … پیدا شود ار شوی تو خندان
آخر چو چهار او بر آید … از خنده سخت رو نماید
این خنده چو آمد از فرح باز … پس مجلس عشرت و طرب ساز
آزاد چو کرد فضلت ای صید … من بعد مرو بدام هر قید
گشتی چو بیار خویش واصل … شد امن فراغت تو حاصل
این جای سجود شکر فضلت … کز کون مکان وجود شد اصلت
بر خاک درش بکن سجودی … از کوری چشم هر حسودی
در خلد در آ بعیش و عشرت … بودت چو نصیبت روز فطرت
کرسی که در او سما بگنجید … دیدان که فرح نمود و خندید
دندان که ز خنده روی بنمود … چون صورت نطق پاک او بود
لؤلؤ خدا که بود منشور … دندان بنمود و بود مستور

کوثر که عطای احمد آمد   این صورت و نطق کشور آمد
برخط وسط ز راه بجدین   بگذر ز صراط و پول و بجرین
تا لؤلؤ شاهوار زیبا   گردند ز فر حق هویدا
در سه آب و باد و آتش   هرکس که رسد ز فر خاکش
یا بد زدهان چو وضع دندان   کوزه ز تنور موج طوفان
طوفان که ز نوح گشت پیدا   موجیست ازین تنور و دریا
زین آب حیات لعل دلبر   ساقی چو دهد شراب کوثر
هرکس که بخورد کی بمیرد   تغییر و خلل کجا پذیرد
زهریست برای مار این آب   ای مشرک دو زبان تو دریاب
زنهار مبوس این دمازا   ای خر چه کنی تو زعفرانزا
از بوم بهشت چون برآید   کی خر به بهشت حق درآید
از آتش عشق آب جوشید   تا نطق خدا لباس پوشید
ظاهر شد ازین وجود عالم   از سدره منتهای آدم
زانکه کتاب کرام امام است   مقصود همه باو تمام است
در سه نطق اوست معدنی   گر زانکه وجود بود موجود
کرسی که صفات او شنیدی   بر صورت نطق خویش دیدی
برتر ز وجود اوست عرشی   کو رست برون ز نقش و فرشی
رویی که سفید می سیاه است   از فر خدا براین گواه است
اوقات نماز و روی زیبا   از سیر سریع اوست پیدا
از لیل نشان اگر ندارد   از لیل و نهار او برآرد

یعنی کرنک وجود زنده دلگان ... بوجه در ... مجلده گر سدره مراد ... علیحده در وسع کرسیه السموات والارض ... یعنی جمله ... فلک البروج ... و کلمه الحیه ... ظاهر ... در و عرش شد ... مراد ... فلکیه ... ایده ... شد ... تفتیش ... لحم

یعنی ... درین ... بو قدر ... اول ... نطق ... و ... یعنی ... کرده ... آنکه ... کونی ... اوله ... کند ... وجودی ... تمام

بشنو ز خروس عرش آواز   در وقت نماز و گفت این راز
هر گوش که کر نبود شنید   و آنکس که نبود کور هم دید
در داد ندای صبح گاهی   کای نور برای از سیاهی
کاین ذات که کرد شق اصباح   هم زوست زجاج و نور مصباح
ناری که به پیش ذات نور است   مستور ز چشم دیو کور است
زین نار اگر بسوزای یار   گلنار دهد روانی از نار
از عشق خدا اگر بسوزی   شمع وگر از خود فروزی
چون موم بسوز و خوش افروز   زین نار خلیل را بروسوز
خواهی که تو عشق پاک بازی   رو جامهٔ خویش کن نمازی
تا روی بوجه پاک آری   وانگاه نماز حق گذاری
در دست کلید گنج واری   از فقر چرا تو رنج داری
چون عرش عظیم وجه آدم   شد جای خدای هر دو عالم
امروز که روز واپسین است   کز نص کلام و روز دین است
ای ذات احد وجود بی حد   بر صدق حبیب خویش احمد
از عرش نزول کن بکرسی   چون عاشق روی آن عروسی
کز جیب تو یافت شکل صورت   زیبا و لطیف و بی کدورت
محبوب تو چونکه بود حوا   از عشق تو یافت حسن زیبا
این گل چو سرشتهٔ تو آمد   خط نیز نوشتهٔ تو آمد
چون پرده درید و رفت پوشش   من بعد نماند جز در آغوش
در جمعه ظهور عرش از آن است   کین خلقت آدم اندر آن است

... عرش خلافت ... هر جا که ز برای وست ... چون ز خروس عرش پرواز ... بر جلوه عاشقان زد آواز

مشترک ز بیان اهل توحید ‌‌ برخویش ز غم چو مار پیچید

بند

در بحر فنا اگر شوی غرق ‌ آزاد شوی ز غرب و از شرق
ای طالب سر و راز وحدت ‌ گردید یکی چو دین و ملت
بر تخت ز خاک چون سلیمان ‌ بنشین و بباد کو همی ران
چون خاتم دیو بند داری ‌ از دیو تو کی گزند داری
داود صفت زبور برخوان ‌ کز نغمهٔ تست زنده هر جان
آهن چو بدست تست چون موم ‌ چون زیر تیغ وقت معلوم
کان داشت خلیفه جمعه در دست ‌ بی بهره از او ولیک چون مست
زیرا که خلیفهٔ چو آدم ‌ از جمله خلایق دو عالم
چون لحن تو برد از خرد هوش ‌ برداشت ز راز خویش سرپوش ش
این نغمهٔ بیست و چار پرده ‌ آمد ز زبور تو شمرده
از نوح و سفینه گرفت نی ‌ خواهی ز قلم بجو پیانی
ای الف

بند

ای طالب استوای رحمان ‌ از نطق و بیان فرشته جان
بشنو تو ز بندهٔ کمینه ‌ وانگاه در آی در سفینه
در ناقهٔ صالح آن نشانست ‌ وز شق لبش ز حق بیانست
بگذر تو بخط استوایش ‌ دیدی چو هدایت از خدایش
از فرق شگاف چون در آمد ‌ زان بر لب او قلش بر آمد
اشیا همه عرش این خدایند ‌ زان صاحب خط استوایند

ذاتی

ذاتی که نبود هیچ پیدا ‌ از خلقت شد خلق هویدا
چون احسن خلق آدمی بود ‌ زین عرش مجید روی بنمود
ذاتی که زمین وجه بشکافت ‌ بر عرش عظیم استوا یافت
ابناء سبیل شو درین راه ‌ ای طالب حق ز فت الله
حق چونکه هدایت سبیل کرد ‌ بر روی سقر صراط پل کرد
بگذر تو برین صراط از آدم ‌ در خلد در آی شاد و خرم

بند

ای هدهد پیک این سلیمان ‌ این نامه ز تاج خویش برخوان
تاج تو دو پاره تا چرا شد ‌ این امر اگر نه از خدا شد
تا از تو شگاف زلف بلقیس ‌ ظاهر شود و نه بند ابلیس

بند

ای طالب خط راست بشنو ‌ بر عرش وجود خویش بررو
در باب ز حق تو این هدایت ‌ از اول نطق تا نهایت
یک هو شد و دو چهار شد هشت ‌ دو هشت دگر که شانزده گشت
دو شانزده سی دو است دیگر ‌ مانند بیاض روی دلبر
زین گونه به بیست و هشت رو رفت ‌ جز سه استوار شد نرفت
زان روی خلیل فرق بشگافت ‌ چون راه خدا ز عرش حق یافت
تسلیم به سه سخن کرد ‌ آن سه خط نام کن کرد
خطی که فقط ز روی امر و ‌ او بود در اصل وجود مفرد
بشگافت خلیل و کرد تسلیم ‌ زان نون که ز فی یافت تعلیم

یعنی چیز [illegible] بطن [illegible] مسطور
و باز این هر دو [illegible] چهار میشود
و این چهار [illegible] میشود و [illegible]
[illegible] و این یک چیز [illegible]
هر [illegible] میشود [illegible] اصل
که یک [illegible] است و این [illegible]
انیست یک و دو چهار [illegible]
که در از او امر [illegible] که
طور است که [illegible]
مانند بیاض روی دلبر که [illegible]
بیاض که [illegible] نطق ظاهر
[illegible] حاصل میشود و بیاض [illegible]
نیز که یک چیز است [illegible]

ست

چون صورت اختلاف خوانی | برگیر هر آنچه دل خواهست
زینها که یکیست فرع و هم اصل | از قدرت رهنمای فضل
رازی که ز خلق بود مستور | شد فاش کنون ز رسته نور
بر سر چو نداشت دیو دیده | این نور ندید و شد رمیده
از وعده حق روز آخر | راهی چو نیافت ماند کافر
این کشف قیامت از خدا شد | آن دم که چو بدر رو نما شد
دنیا چو گذشت تو نکو بین | کین روز قیام را بجو بین
امروز که لبس ما حریرست | بر دیو عبوس قمطریرست
دیوی که فتاد دور ازین روز | در نار جحیم گو همی سوز
آنکس که فتاد دور ازین در | از نار کشد عذاب اکبر
از مذهب بوحنیفه زکان | خوانند درین زمانه قرآن
هم یار حنیفه کو بود گرد | نی شیعهٔ خر که بود نامرد
در دوستی علی و اولاد | لافی بگزاف میزد از باد
ترسا و یهود هم گرو کیش | بردند بقدر ره بدین کیش
ای شیعه تا چه بود آخر | مرتد ز چه رو شدی و کافر
از قول امام دین چه دیدی | ای دیو که این چنین رمیدی
چون بود علی کتاب ناطق | محسوس از آن بذات خالق
با جملهٔ انبیا برابر بود | این نطق خدا که جهر بنمود
در مظهر خاتم رسالت | موصوف باتقی از اصالت
در جمله مرکبات قرآن | این اصل سخن که بود پنهان

از آن

شد مبدأ ز اصل هر مسلمان | کردید امام جمله انسان
در سجده شد دو عالم | تا مانده بقا بوجه آدم
ابلیس فنا شد از غم و آه | چون دید بقای فخر الله
ما را چو بقا خود خدا داد | گشتیم ز قید مرگ آزاد
جز سجدهٔ شکر او همیشه | دیگر چو بما نماند در دو پیشه
زان رو که ز سجده بودیم | دایم بفضیلت در سجودیم
در دیده بخشم هر بداندیش | تیر است نشسته راست زین کیش
احول چه کند که او نه بیند | گل کرده رها و خار چیند
از ناجی و هالک خلایق | دادیم نشان ز حرف خالق
می بین تو کنون که در چه حالی | ز اصحاب یمین یا شمالی
دادیم نشان چو روشن از راه | دریاب کنون تو قصه کوتاه
طی شد چو سما بدست کل | شد ارض وجود هم مبدل
در شرع رسول ختم از این پس | حلیست دگر برای هر کس
برخاست دوی چو از میانه | از غیر مجو دگر نشانه
چون مرغ مباش و طرف حیوان | داری ز خدا چو شکل انسان
از بیضهٔ خویشتن گذشتن | بر بیضهٔ دیگران نشستن
از عادت و خوی مرغ خانه | آمد ز سرشت بی بهانه
بگذر ز مقام مرغی ای دوست | دادم چو خبر ز مغز بی پوست
پیوند بخویش کن تو من بعد | در خلد چو بود این چنین وعد
برخاست چو پرده از سر خوان | گر گوشت خوری روا و بریان

جان

از علی چو سرشت جنس انسان است
تا هفت عضوی اصل دین ایمان است

چون صورت

آمد ز مرکبات بیرون / شد صدر کتاب خاتم اکنون
این حرف که بود سر قرآن / از اول سورهاش بر خوان
تا راه بری بقول صدیق / چون کرد هدایت بتحقیق
گر اول سورها بخوانی / تو نور نخست را بدانی
از سر پدر شوی تو آگاه / کان نور محمدست از الله
چون نور علی و نور خاتم / بودند یکی ز خلق عالم
بی را تو مکن ز سین جدا هم / از اصل سخن بنطق ما رس
تا بسم آنکه گفته باشی / وین بوم ز غیر رفته باشی
تا کار تو از خدای اکبر / محروم نشود و نیز ابتر
چون ذات علیست اصل ترکیب / زین جا سخن تمام ترتیب
همراه تمام انبیا بود / این اصل سخن که رهنما بود
زین جمله نبی که راست است / [illegible] نام که بین که حرف گشتست
تا راه بری بسر و جهرش / ایمن شوی از عذاب و قهرش

بند

رایات سواد از خراسان / بنمود چو روز روی انسان
از خط سیاه روی محبوب / امروز برس بکام مطلوب
اعلام سیاه وجه بشمار / تا راه بری بنور دیدار
ح تا دیدی مسمیات اسما / در وجه نمود روز اشیا
م آمد بیان خلیفة الله / ز اعلام سیاه صبغة الله
اسما ز خدا چو یافت تعلیم / کردند ملک تمام تسلیم

زین رو

زین رو که خلیفهٔ خدا بود / استاد ملائک سما بود
شد قابل شکل و صورت از خاک / تا مظهر نطق گشت و ادراک
دعوی چو تمام نطق بنمود / شد جمله ملک تمام مسجود
ای آدمی این رموز دریاب / چون دیو مباش و سجده دریاب
نفس ملکی اگر تو داری / در سجده بیفکن که سر داری
گر زانکه کند خلیفه تعلیم / وجه تو شود بذات تسلیم
محسن شوی و حبیب الله / دست تعب از تو گشته کوتاه
از مالک روز دین هدایت / چون شد بصراط در صلات
گر سر صلوات را بدانی / در پول صراط در نمانی
رحمان و رحیم وصف الله / چون روز نمود روشن آن راه
انعمت که بفضل بود و مغضوب / زین نعمت حق بیافت مطلوب
الحمد دعای اوست آخر / زین فقر سواد وجه فاخر
عاشق نشده بوجه محبوب / زین راز خدای هست محجوب
محروم ز نور و روز علی نور / شد مانده ز وحدت خدا دور
چشمی که بدید این هنر عیب / احول شد و مشرک و بلا ریب
در خلد موحدانش ره نیست / چون لایق خر بغیر کنشت
گر حل شدت این رموز بسیار / افسار بدست دیو مسپار
این موعظه گر قبول کردی / آسوده ز روی خویش کردی
گفتیم اگرچه سخت و سستی / دادیم خبر ز شوی و مستی
تنبیه و نصیحت است و ارشاد / گر فهم کنی شوی ز غم شاد
با مهر موحدان ستیزی / از [illegible] خبر خدا کجا گریزی

آن نیست ولیک مثل آنست — این راست چو تیر و آن کمانست
هر قاعده را قیاس این است — در چشم کسی که راه بین است

بند

آن اسم که فی و ضاد و لام است — آن ذات صفات او کلام است
وان خانه که وصف اوست معمور — زانجاست ظهور و سر و نور
از قدر چو جانش بر فلک بود — مسجود طوایف ملک بود
از بیست و هشت حروف معجم — هفده است باصل خویش محکم
آن یازده که در سفر بوذ — قایم بوجود این حضر بود
جبرئیل اگر کند رفیقی — گردی تو مسافر حقیقی
این راز تمام راز قرآن — یابی ز بیان فضل سبحان

بند

ای فضل خدا عنایتی کن — هر گم شده را هدایتی کن
کز توست هدایت دو عالم — گر خود متشابهست و محکم
در علم کسی که گشت [illegible] — منسوب شناس اوست ناسخ
در شرع هر انچه بود مانع — از نطق قدیم فضل صانع
هر یک ز برای علتی بود — در دهر هر انجا که ملتی بود
در هر عهدی و هر زمانی — سودیست چو بود و هم زیانی
این امر بکن نکو که بر ماست — در شرع رسول حق از نجاست
شنزلی که دوای کل دا بود — همراه مسیح در سما بود
آمد چو بز برگشت ساقی — دیگر همه نجاست باقی

چون رنگله قوت میدینور
ارواح خبیثه کم پلیدور
یعنی مردار در میدان حرام
تا که درکه روح قوتی اولور که
باکه نور اتار روح خبیثه اورکه
خبیثه ایله مدور که اولور اوکا
مردار و دیر و هم

یعنی شرک و غیره که ظاهر بدن اندینور
کلمه طیبه شجره طیبه
کا شجره خبیثه مفرده
زیرا مشرکه و منفقده
ذریه طیبی کی اولور
ودیمی اوراکه طیبه اولور

مانند سفال درو به پر — در ابو ذره رخت غار دل کر
ای منکر خمر حق بکلی — در قید سلاسلی و غلی
حکمت چو نکرده چه دانی — اسرار حقایق و معانی
چون قوت روح از پلیدست — ارواح خبیثه را پلید است
زانجاست ظهور فتنه و هم خبیر — ای مرده بی نصیب از بن سیر
ای در غار فتاده خسته و زار — گویا که گزید هم ترا مار
فجار به بند و قید و ابرار — بر عرش زنند کوس اظهار
از قدرت فضل ذوالجلالست — سلطان سریر لایزالست
از جوی رجب شراب کوثر — هر کس که نخورد ماند ابتر
آنکس که بخورد ز تشنگی رست — دیگر نشود بهیچ بابت
گر تشنه شوی بروز محشر — بر حظ وسط یا و بگذر
وز جوی رجب بخور تو جامی — فارغ ز حلال و ز حرامی
تا تشنگی از تو باز دارد — چون میل بکشف راز دارد
ای مرد حکیم راز دریاب — چون خمر خوری چه جای آب
در خمر چو دفع تشنگی بود — از جوی رجب شنا نمود
چون خمر که ظاهرست زانگور — از دیده ظاهرست مستور
در باطن شیره بود پنهان — این خمر غذای روحانی
بنمود جمال بعد چل روز — آن راح که بود روح افروز
چون بود غذای اهل تحقیق — تقلید درو نیافت توفیق
مانند کلام باطنی بود — کامروز ز ذات روی ننمود

در عهد مسیح دین و ملت — چو گشت یکی بری ز علت

بند

زین رمز قرینه را بدانی — ای طالب اگر ز نحو مانی
علت چو برفت از میانه — در منع نماند هم بهانه
ای کور ندیده تو این راه — زین وجه نظر کن تو با کراه
ترسا و یهودی و مسلمان — امروز شدند جمله یکسان
از فرق جدا شدند برابر — صابی و مجوس و گبر و کافر
این جامهٔ لون را بدر کن — در خلقت آدمی نظر کن
چیزی که ترا ست جمله راست — گر باد و سرشت رو و گر دست
در صورت عدل نطق کامل — گردست تمام را مقابل
از سایر انبیا و ملت — وز هر فرق و گروه و ملت

بند

چون

چون نور محمد آمد از سبق — ظاهر ز طریق او شد این حق
سردار جیوش مؤمنان است — اندر تن عالم او چو جان است
زان نور همه ز دین او برآمد — خورشید که روز محشر آمد
هر کس که ز جنس آدمی زاد — آن نور بدید گشت آزاد
گر احمد است و گر یهود است — صابی و مجوس گر هنود است

بند

ای ذات قدیم لامکانی — اسرار غیوب را تو دانی
اشیا چو بذات هست قایم — زان روی وجود اوست دایم

در هر چه

در هر چه نظر کنم ز اشیا — پیدا و نهان و زیر و بالا
آنی و نه آنی ای خداوند — کرده همه را بنطق پابند
در صورت هر چه هست یکبار — خود را چو نمود نطق اظهار
در بند بماند جاودانه — زان خط وجود در میانه
ابرار بجوی تا کی بند — داننده سر این بیانند
سرمست و شراب خوار و بی‌باک — گر جبری و بی‌نوا و قلاش
از قید رهیده‌اند یکسر — آزاد شده ز فرق داور
این شکل که هست راست یکسر — از بهر الف شده مصور
در صورت آن وجود تنها — حال آنکه ابجش نیست پیدا
الف گر نه همان وجود باشد — گفتن الفش چه سود باشد
در لفظ نه گشت اسم یکذات — تا گردد بیان نفی و اثبات
یک اسم سه بود و گو دو هم نیز — برگیر ازین قیاس هر چیز
از ذات تعدد صفات است — زین وجه صفات عین ذات است
با ذات صفات حادث آمد — زان شرک ز قول ثالث آمد

بند

توحید ازین سخن عیانست — از فرق که صاحب بیان است
ای بی‌خبر از نماز و سجده — بر چشم خود کشیده پرده
گر هست ترا بحق نیازی — دریاب سجود هر نمازی
دانی که برای وجه الله — چون سجده نکرد دیو گمراه
الله و ملک چو پاس یکبار — زان دیو لعین شد بیزار

از عقد دو دوست ای مباشر — بشمار دقیقه تابعا شر
وانگاه بعقل عاشر ده راه — می بر زبان ف الله
زان عقل نخست بود احمد — چون داشت همین مقام
کی جان حکیم ازین خبر و ثبت — میرفت رهی ولی پدید است
در شصت دو و دوازده کاصلست — چون طینت آدم او زفضلات
از سی و چهل یکی چو سین بود — یک روز زروزه شصت این بود
در شصت تمام خلق افلاک — گردید زحق چو سین لولاک
آن سر پدید چو طول آدم — سین داشت لقب چو عالم
آخر چو بذات او شد اول — زان خاتم انبیاست و مرسل
طی شد همین زحق سماوات — برخواست ازان همین چو این ذات
محمود که ذکر او در اسراست — دیده اهل دیده پیداست
عیسی که کلام کرد کارست — دانای نهان و آشکاراست
او گفت از سه حرف لام الف لا — شد سی و سه ساله تازه برنا
زین سی و سه ساله زندگانی — او راست حیات جاودانی
چون نطق خداست کی بمیرد — نقصان و خلل کجا پذیرد
آن نطق که روح ازاوست در تن — عیبست درین وجود و زین
در هر بدنی که او درآید — این موت و فنا از و سر آید
چون یافت بقای جاودانی — شد این زحادثات فانی
از ماه دو هفته نور الله — تابید درین وجود ناگاه
تا گشت عیان که ذات حق است — از هشت و چهار حرف تا بیست

زانجا که سخن ظهور ازو کرد — آن ذات خداست واحد و فرد
توفیق چو داو ف الله — دادیم نشان روشن از راه

بند

مابنده فنی و ضاد و لامیم — چون عین وجود هر کلامیم
برداشت ز چشم ما چو پرده — کردیم برای شکر سجده
این سجده ما شکر نعمه — فضلا تو قبول کن ز رحمت
در سجده ما چو جست آگاه — مائیم مقربان درگاه
استاد سخن چو داد تعلیم — ای هیچ جدل شدیم تسلیم
ای از حسد و غرور مست — در ظاهر ننگ و نام پابست
با این همه ریب و شک که داری — خود را ز محققان شماری
در ظاهر امر و نهی قرآن — هر نوع که بود حکم و فرمان
از فرض خدا بحکم تقدیر — آن حکم اگر نیافت تغییر
پس خون مقلدان چه ریزی — کز زانکه بحق نه در ستیزی
در ظاهر شرع کز رسولست — ایمان مقلدی قبولست
تا روز بیان به حقیقت — از وادی راه جز طریقت
۲ از لیل و نهار گشت چو مفسوخ — ایمان مقلدیست منسوخ
۳ موعود خدا چو این بیان بود — از صاحب شرع از آن نهان بود
این راه نرفته چه دانی — زان روی همیشه در گمانی
هر چیز که هست عین ذاتست — چون ذات مجرد از صفاتست
این کشف علی بوترابست — زان آب حیات لی سرابست

در سدره خدا چو روی بنمود
گاه احسن و گاه منتها بود
از سر آتش خدا بی
چون شعله کشید بر رخ آتش
تا روی سفید را ببینی
برخواست کنون شب از میانه
این روز که بود روز دیدار
یک نقطهٔ غین چون هزارست
این گشت ز نون و از قلم شد
در سنت و فرض کرد کاری
این نون که نشانهٔ بیانست
در جمعه که بود نون علامت
شد آخر حرفهای قرآن
هر آینه که هست صافی
مرآت که روز واپسین است
در پرده چو بود چشم شیطان
از حیله و مکر و زرق و تلبیس
آن چارده آیت مسجود
بر چارده لوح حق نوشتش
گر راه بری بفطرت الله

در صورت امرد قطط بود
چون صورت ف کبریا بود
شب با هفت چو روز روشنایی
حلقی بسواد و جعد درکش
گر واقف کشف روز و بینی
تا روز بماند جاودانه
پنجاه هزار داشت مقدار
زان اصل حساب بر شمارست
چون حرف و نقاط را علم شد
پنجاه نماز از این گذاری
بر سر زیاد از آفت
بنمود ز نون رو قیامت
چون صورت کن نمود برهان
این رویت حق در او کمالی
از آنکه بصار غیب امینست
زان روی بخواند خط رحمان
شد کور دو چشم جان ابلیس
کز خط دو هفت بار بنمود
چون گل بدو دست خود سرشتش
آن چارده هوست صبغة الله

آن صبغه

آن صبغه که صبغهٔ الهیست
از معجزهٔ مسیح و مریم
بر او ز مصحف جلالش
این مهر ز مشک تر که بنمود
در خط سیاه وجه چون مشک
تا آب حق لایزالی
زین آب حق هر که نوشید
این خط و کتابتی که روزاست
کردیم ترا ز وجه آگاه
خواهی که رسی بحوض کوثر
این عین دهان که سلسبیل است
این روزی امت وسط شد
از خط اوسط چو هفت بشکافت
از مریم بکر مهر برداشت

از جمله رنگها سیاهیست
بر وجه که بود هفت خاتم
تا راه بری بملک ذاتش
دیدار بدید و نیز بنمود
گردید قلم ز امر حق خشک
جاری و روان شد از زلالی
جاوید لباس عمر پوشید
در سلسبیل و روان شد از راست
از شرب مقربان درگاه
بگشای دهان ببوس دلبر
بر بندهٔ خاص حق سبیل است
چون عارف صورت قطط شد
بگذشت ز صراط و خلد دریافت
چون راه بعشق سر دانست

بند

در شکل بشر نمود آن روح
این روح خدا که نطق پاک است
آن مائده که آسمانیست
عرشی که ز آب بود خاکست
روحی که دمیده شد ز بینی

گه آدم و گه مسیح و گه نوح
ظاهر ز وجود آب خاک است
نطقست که آب زندگانست
ظاهر ز وجود نطق پاکست
باد نفس خدا چو بینی

از سه خط چو شد منقش
شد خنگ قلم ز تاب آتش

دودی که ز نار بر سر آمد
از زلف سیاه دلبر آمد

این عشق همیشه محض نارست
کاندر دو جهان ازو شرارست

در باب قرینه را ازین نار
تا روز قیام کیست قهار

رخساره خویش را برافروخت
از غیرت غیر جمله را سوخت

از جان کلیم محرم راز
زین نام خدا برآمد آواز

در داد ندای عشق توحید
هم عاشق حق کلیم بشنید

مانند خلیل حق بر آتش
هر کس که بسوخت گشت بیغش

زین آتش حق چو دود برخواست
در وجه سواد را بیاراست

در چارده خط لیلة القدر
بهتر ز هزار ماه چون بدر

امروز که بود روز مشهود
بنمود خدا جمال موعود

بنمود جمال بدر تابان
در روز قیام ف سبحان

زین نور جمال چشم زاهد
در پرده بماند روز شاهد

زین وجه نشان بطیلسانش
در باب زمین چو بیانش

در پرده چو بود او مزیدش
مرآت شدش اگر مزیدش

بنمود با چو روی زان رو
دیدیم فنای محض بی او

بند

چون هستی ما با وست قایم
ما فانی و او قدیم و دایم

احمد چو شهید بات از حق
انگشت نمود و ماه شد شق

چون صورت بر داشت دو رخ
زان مه بشکافت او بانگشت

در کل نشان منزل ماه
این رمز نمود ف الله ه

آمد چو رسول

آمد چو رسول دور فزل
زو گشت تمام حل مشکل

ایمان بیمین چو شد مؤکد
مخصوص بمین که شد محمد

ای آنکه رسول این الهی
در بارهٔ ما تو چون گواهی

برخیز ازین مقام امروز
انوار بنان ما برافروز

مائیم شهید خلق و بر ما
هستی تو شهید حق تعالا

انگشت تو بود در شهادت
چون باب مدینهٔ عبادت

شد حق تو این مقام محمود
زان ذات که شاهدست مشهود

شق شد چو قمر برای ساعت
برخیز و دارای در شفاعت

از ف خدا بخواه ما را
وین خواست مکن دریغ یارا

ما نیز چو تو حبیب بودیم
زان با تو همیشه در سجودیم

ما را تو امام رهنمایی
چون رحمت ف کبریایی

بند

چون مظهر نطق مهبط وحیستی
مغفور گناه خویش گشتی

در سوم هم چو حق پرستی
از پیش و پس گناه رستی

هر کس که شکست خویشتن را
از رجس گنه درین دو دریا

گردید ز اهل نفس طاهر
گو شد ز تمام رجس طاهر

این لولوی سوار مرجان
کاندر دو بحر ف سبحان

هر کس که بیافت اگر فقیرست
در ملک دو عالم او امیرست

برزخ که صراط مستقیم است
آنست که دهان او دو نیم است

چون جای خدای صراط است
مهجوی اگر سم خیاط است

[illegible]

میدان که جلیس حق جز اعراف | کس نیست درین میان و اطراف
بر عرف خروس اگر گذشتی | تو محرم این حریم گشتی
مکتوب تو بی جو در میانه | در خلد در ای جاودانه

بند

خطی که خدا بخود نوشت | برخوان ز گلی که خود سرشت
تا راه بری بوجه آدم | از سر پدر وجود خاتم
زین خط چو بعلم جو کرد تعلیم | شد اول خلق حق ز تقسیم
احمد که وجود اوست مقصود | ز افلاک و تمام خلق معبود
این خط که خدا نوشت او خواند | کو خود ز نوشتنش فرو ماند
چون صاحب حکم امر فرمود | مامور بقول اقرا او بود
بر شیئی که ز ماه تا بماهیت | یکسر چو کتابت الهیت
چون ذات قلم زفت اکرم | بر خط کتاب هست مقدم
پس اول خلق را قلم دان | چون بود حدیث مثل قرآن
راسخ نشده کسی درین علم | کی راه بیابد او بدین سلم
زین روی گواه راسخانند | منسوخ شناس ناسخانند
امت که صفات او وسط بود | از راه وسط چولی غلط بود
ای طالب منصف خداجوی | انصاف بده تو باز با جو
چون راه وسط ز حق نمودی | در علم کتاب چون شهیدی
امروز که روز واپسین است | روزیست که نفع صادقین است
میزان سخن براستی دار | زنهار مگو دروغ زنهار

گر زانکه

[illegible]

گر زانکه نه راست داری این کیل | بر جان تو آید از خدا ویل

بند

اینست بیان روز محشر | از نطق قدیم فضل اکبر
در خانه قدمی بصدق در راه | گشتی چو ز حال خویش آگاه
این نامه رو کسی که برخواند | در ناز و نعیم جاودان ماند
بر خط وسط بیا و بگذر | وانگاه در آید از رهت در
فردوس که هست دار جاوید | آن روی شمات گر بیابید
زین ما و شما کسیست مقصود | گر زین نطق روی بنمود
آن روی که قبله گاه ما بود | مرآت حقیقت خدا بود
بر خاک وی خلق نهاده رویند | افلاک تمام خاک رویند
کرسی خدا و عرش رحمان | خود کیست بگو بغیر انسان
جایی که قلم باو در آرند | تا صورت حق برو نگارند
جائیست عزیز و بس گرامی | دل واله او و جان تمامی
کرسی که وجود ما در آمد | امروز خدا باو بر آمد
از فاتحه خطبه کرد آغاز | تا کرد بیان سر این راز
در تخت قدوم امهات است | جایی که ظهور نور ذات است
این سو ذات کیم وجودی | کو راست مقام کوه جودی
در هر لغتی و هر لبانی | او راست بذات خود نشانی
چندان که در آید از روش بیش | بکر نیست که بکر زآید از خویش
این نعت فرست گر و نگار | کو را نه حساب و نه شمار

[illegible]

حاجی که ز خیر نیافت زاد شهر | باآنکه درو بریده ره پر
شک نیست درین که نیست حاجی | این نشده کجاست ناجی
اشهر که ز جمع قلت آمد | در حج و طواف علت آمد
آن هفت نگشت بت الاهت | کابروی هلال و کواهت
ای ماه دو هفتهٔ خجسته | بر چهره نقاب زلف بسته
با دانهٔ خال و دام زلفت | چون دیو لعین نکرد الفت
زین باب مدینه گشت مردود | کان بود بحق وجود مسجود
این کعبه ز کعب اوست مشتق | کو بود سرای مأمن حق
جنسی که ندید خوف دارد | دریای بهشت خوف دارد
زین ساق چو گشت کشف عالم | آمد بسجود دو گشت سالم
از دام قری شوی گر آگاه | در جنت حق روی تو ناگاه
ای گنج نهان درون خانه | خواهی تو ظهور کرد یا نه
ذات تو غنی و ما فقیریم | در دام فراق تو اسیریم
در زیر دو پای تست جنت | بردار قدم که هست منت
بردار و کرم کن و در آور | ما را بمقام امن ما در
شیطان که ندید چشمش این نور | افتاد بدر ز بیت معمور
ز الحمد که هست هفت آیت | آن ضال نیافت چون هدایت
لعنت ز خدا بروست هر دم | از رفت خلیفه جان عالم
آن هفت گزوست هر یکی چار | دارند نشان بنور دیدار

ای چار

این چار عناصر محترم | کین اصل اساس ازوست محکم
باهم چو موافقت گزیدند | این روح خدا در او دمیدند
زین آب و هوا و جو دهر شئی | گردید ز نطق ف حق حی
از آنکه بدم برآید مریم | زان روی دمنده دم شد او
این آتش عشق ماست آن نار | کو را بکلیم بود گفتار
بر آتش ما وزید چون باد | برخواست ز آب و خاک فریاد
از قهر بسوخت نیک و بد را | تا کرد عیان وجود خود را
قهار که روز واپسین بود | رحمش چو گذشت قهر این بود
در دام قری کشید جا در | تا راه برو بود جه ما در
پوشید سیاه کعبه جامه | از دست خدا و نوک خامه
تا سعی و طواف را کند فاش | بر صورت خویش نقاش
از خط سیاه دلبر ماست | کین پرتو نور عالم آراست
برخواست برای ما قیامت | بر ماست نخست ازان علامه
خواهیم کشید بی هراسش | از دیو لعین نا سپاسش
مهدی تو بفارحقت تا کی | برخیز و بزن بتیغ این پی
تو دوست کشی و دشمنانت | فارغ ز عذاب جاودانت
ما بر بحق گناه کاریم | وز کرده خویش شرمساریم
یا رب بکجاست این شجاعت | ما را که کند ز تو شفاعت
با آنکه غلام خاص شاهیم | دانیم بحق که در گناهیم
اما که نه بنده از وسر کش | در بحر گناه و غرق آتش

یارب چه کند بجا کریز ند　　چون منکر روز رستخیز ند
امروز مفر کجاست می جو　　تا راه بری بشی عبی او
در نطق در آمدند اشیاء　　ناگه ز کعبه شد هویدا
این راز جداست تو چه دانی　　سرگشته چرا تو چون بنانی
در سنگ سیاه روی داری　　لیکن چه کنم سیاه کاری
او هست غنی و تو فقیری　　زان روی سیاه همچو قیری
کان جای نشست دلبر ماست　　با آنکه برفت جاش برجاست
کرسی خدا دران دیارست　　کز قوت ذات بیقرارست
در نالهٔ زار بی تحمل　　با آن همه شیوه و تجمل
کرسی بشکست ز زور و قوت　　با حسن نداشت چون مروت
در جای نیاز بین که نازست　　کوتاه کنش که بس درازست
چون نیست حدیث او تطول　　کوتاه کنم که شد مطول

بند

ای دوست که در بهشت جایی　　بی خور ز صراحی خدایی
زان چاه زنخ بکش تو این آب　　وز رفت حیات سرمدی یاب
این آب حیات از آن حیاتست　　کان مشک سیاه لا انفصامست
دوست چو زلف دلبر ما　　چون سر تست بر سر ما
ماییم دو دست زلف جانان　　وارستهٔ فکر کفر و ایمان
ایمان چو بکفر زلف داریم　　در چشم دو بین همیشه خاریم
مستست دو چشم نازنینش　　وابروی کمانش همنشینش

دوری نبود کر آنکه جانان　　تیری بنهد درو ز مژگان
درشت دو زلف چون دراز دارد　　وان خط نشانه تا که دارد
میدانکه برای دوست آن تیر　　از دو جهان حساب برگیر
عاشق نشده نداند این راز　　ای عاشق بی نوا تو می ناز
آن دلبر باده نوش تا کجست　　کام روز ندیم و یار و ساقیست
غمهای دمادم و پیاپی　　زین می چو کشند جلالاشی
ساقی و شراب را طلب کن　　وانگاه غنیمت طرب کن
در بزم چنگ و نی در آور　　این نغمه ز راه فف داور

سیمرغ جهان لامکانیم
مقصود زمین و آسمانیم

ای دلبر مهوش یگانه　　محیی و ممیت هر دو گانه
سیمرغ تو چونکه کرد پرواز　　از هر دو پرش بر آمد آواز
یک صیحه زد او درین دو عالم　　زان صوت گشت نطق آدم
سیمرغ که نام یک وجودست　　در سو روی جود خود نمودست
ما سایهٔ بال آن وجودیم　　افتاده بخاک در سجودیم
سلطان بحق که بود آن ظل　　کورست برین سریر منزل
سیمرغ که قاف منزلش بود　　ز اجزاء کلام روی بنمود
سیمرغ جهان لامکانی　　چون بود کلام آسمانی
چون نه اجزاء کلام را تو بشمار　　پس پرده ز روی راز بردار
سی جزو که مصحف مجیدست　　سیمرغ در او وطن گزیدست

از هر دو پرش که لام الف لاست / در ظل ظلیل زیر و بالاست
از بیست و نه حروف آدم / شد کشف سراسر دو عالم
سیمرغ دو پر که شاه مرغان / گفتند که بود خلق دوران
از قاف وجود چون بپرید / در سایهٔ کون گنجید
سیمرغ دو پر که گستر آیند / این سایه بذات حق رساند

بند

سیمرغ که نام یک وجود است / واجب ز برای او سجود است
گر راه بری بذات این مرغ / یابی تو فراغت از شفرغ
بر قاف براو کن سجودش / آن قاف کز او ظهور بودش
در باب بیان اهل تحقیق / گر زانکه دهد خدات توفیق
منصور که گفته بود انا الحق / زین کشف وجود بود مطلق
گر زانکه تجارت کند سود / یابی تو حقایق سخن زود
سیمرغ دو پر که بر که قاف / ز اطراف گزیده بود و اکناف
قافیست که وصف او مجید است / شیطان لعین از او رمید است
قرآن چو ز قاف گشت ظاهر / بر فرق عباد اوست قاهر
زان وقت قرائت مثانی / اوست که دیو را برانی
شیطان رجیم را از آن زود / کو دشمن و رهزن پدر بود
قرآن که در او درجت ملعون / بنشاند خدا فکند بیرون
امروز که روی ماه تابان / در چارده خط نمود جانان
ز قوم انجم بار و بر داشت / پیوسته مخالفت نبرداشت

چون بود جبینه دار ناپاک / یعنی نگرفت هیچ در خاک
از سیر فلک به تیغ مریخ / آخر بزنیم ماش از بیخ

بند

هر شی که قوامش از حروفست / آن حق حروف از وقوفست
هر شی که ذکر از و بدانی / در اسم و صفات از و بخوانی
او نیز از آن اوست میدان / از نطق و بیان فرستان
هر چند که هست یک وجود است / واجب ز برای او سجود است
از نطق درآ بسوی الله / تا نطق شود دلیل همراه
الله و و لا سواه میگوی / ای مرد موحد خدا جوی
با حق چو سبیل ما کلام است / نوریست که بخت از ظلام است
در دیدهٔ تار روشنایی / بنمود ز قدرت خدایی
این رمز که گفتست صریحست / از قدرت معجز مسیحست
ای کور چرا دوا بجویی / بی آب بمانده خشک جویی
وای منکر حسن یوسف مصر / کوری و بمانده در غل و اصر
زان رو که سر بر کبریا بود / مسجود کواکب سما بود
ای عالم امت گزیده / یعقوب صفت در آ بسجده
تشبیه تو احمد خدا بین / آخر بکه کرد نیک و آیین
یعقوب و برادران مادر / باشند مگر ز تو به ای چز
چون موی صراط بود تار / چشمی که ندید بود تاریک
این یازده و دو در سجودند / در ارض و سما کجا که بودند

در سر سجود چون رسیدند — فضلی ز برای خود بدیدند
چون جای ظهور کردگارست — این سجده بروی آن نگارست
چون اصل حقیقت دو عالم — بنمود خدا ز وجه آدم
زان هر که درین دو عالم آمد — از بهر سجود آدم آمد
آدم که بصورت خدا بود — او آینهٔ خدا نما بود
در جمعه که داشت نام زورات — این خلق خلیفه آمد از ذات — نام
وآنت دگر همان خلیفست — در واقع اگر نه او کثیف است — صح

بند

صیاد که دام زلف بربست — کو مرغ دلی که زینت یافت
از زلف کمند تا بدارش — یابند کجا مفر شکارش
هفتاد و دو چونکه داشت دندان — از فرق خدا دهان ثعبان
هفتاد و دو را بزد بعیلاق — تا ماند یکی ز فرق خلاق
موسئ کلیم را کلام است — معجز ز عصا سخن تمام است
این فرقه واحد ند و ناجی — از پرتو نوران سراجی
کز فضل سراج او منیرست — زان روی بشیر و هم نذیرست
او گاه رسول و گاه شاه است — خورشید گهی و گاه ماه است
ای ماه عرب حبیب مولا — امی چو توئی که بود اعلا
ترک عسل از چه کردی — هم شیر غذای اصل خوردی
ای زخدا چو گشت نامی — زان اصل و چو خاص و عامی
تو چون شکری بشیر آمیز — نه بود و نبود جای پرهیز

[illegible]

چون قند و عسل مکرر آمد — او نیز بشیر در خور آمد
محبوب بخورد حمر حق را — تا نیک بخواند این ورق را
چون خواند تمام و گشت مکتوب — در سر خط وجه محبوب
امروز که روز عشق بازیست — می خور که نه کار عشق بازیست
این نامهٔ عشق را تو برخوان — شو عاشق روی فرق رحمان
این خط صراط و موی باریک — در لیل چنین که بود تاریک
هر کور دلش چون بخواند — تا راز خدای خود بداند
رزاق ز رزق آسمانی — روزی ندهد گر این نخوانی
جو عان و برهنه آن عبیدست — کین صورت حسن و خط مزید است
این رزق حسن در آشنایست — کان جای بهشت جاودانست
این باب برای ما چو شد باز — جز ما که دهد جز ازین راز
بزمی که درو خداست ساقی — زان بزم طلب حیات باقی
محبوب خدا بجز چو ما ئیم — فارغ ز صواب و از خطائیم
خوردیم چو خمر حق پرستی — مائیم و نی و مدام مستی
هر مست که او نه مست عشقست — او مست نی غرور و فسقست
دیوست که از غرور مستست — زان عهد خدای خود شکست است
این نور قدیم کبریایی — کو رست بذات رهنمایی
از دلق و لباس جمله عالم — پوشید لباس دلق آدم
تا گشت ازین کمال مسجود — شیطان که نکرد گشت مردود
چون منکر صورت خدا شد — در فسق و فساد رهنما شد

[illegible]

این رمز خدا ز دیو بنهفت	با آنکه خلقتش میگفت
از صورت حق چو ردی بر تافت	در نار مقام سرمدی یافت
چون مایه شکل و صورت پاک	آن دیو بشکل بد در خاک
از خاک بخواند خط افلاک	تا راه برد بصورت پاک
هفت سما چو خط امرد	چار و دو چون بجیب مفرد
زین هفت برون فتاد ابلیس	با آن همه زهد زرق و تلبیس
چون هفت سمات نیز ازو شش	بی طول تمام راست عرضش
این جنت عاشقان شیدات	فردوس برین چو روی زیبات
بشکافت بی که بود زان هفت	چون باب بهشت بر تو رفت
ابا شق سما ز دو دگیسوی	بنمود ترا اگر ز حق روی
در روی سمای وجه آدم	از دیو رمیده گشته محرم
اشراط قیامت سر آمد	زین شام چو نور خور در آمد
خورشید و قمر چو جمع گشتند	زین روی سراج و شمع گشتند
شیطان دیده چو ذات بی سر	از روی فتاده او در آذر
اشیا تمام عین هم شد	آمد ز حدوث و در قدم شد
چون بود مقام حرب یا رب	از نطق خدا ز لفظ اعراب
در روی خلیفه رو چو آریم	با آنکه نه جنگ داریم
از فر خدا شدیم فرقان	ما را ز گنه دگر چه تاوان
خود را چو تمام نطق دیدیم	در مغفرت خدا رسیدیم
ما متقیان کردگاریم	چون ست خوف داریم

پوشیده بدی ما بیک بار	از مغفرت خدای ستار
قربان که نخورد یا کشش آتش	دانی که بود ای بلاکش
آن بود خلیل عاشق زار	افتاده ز راه عشق در نار
خواهی چو خلیل اگر امانی	وادی ز بلا بزن تمامی
از آنکه ز جان عزیز بر داشت	سر از تن پاک خواست برداشت
این بود کمال عشق بازی	با صورت حق گر اهل رازی
تسلیم ز عشق چون چنین شد	او اول خلق مسلمین شد
از جمع گواه کسب او است	پیکر و طلب نشانه ذات
زان شان نشدش هیچ حاصل	حل گرد ز روی خویش مشکل
این رمز ز روی خود چو دریافت	در سجده روی ذات بشتافت
بر گرد مقام وجه آدم	حطی بکشید از دو عالم
رو گرد در او بگرد امامت	از بهر جهانیان تمامت
از صدق نهاد روی بر خاک	آن کس که خلیل وار شد پاک
آن خاک که جای کنز مخفیست	او باقی و هر چه هست فانیست
آمد ز حرم امام بیرون	تا راه برد ... بذات بیچون
تا کشف کند تمامی این راز	اول ز صلواة کرد آغاز
بنمود ز خط لوح محفوظ	از نطق بهر آنچه بود ملفوظ
در رسم خط دست رحمان	چون بسمله بود بهر آن
زین علم اگر شوی تو محفوظ	دانی که که بود لوح محفوظ
جبرئیل بامر ذات سبحان	زین لوح بوحی خواند قرآن

زان مردم چشم در سیاهیست
کان جای اشارت الهیست

بی دیده کسی نکرد اشارت
ور کرد فتاد در حقارت

رکعات نماز را ازین رو
در سی و هفده تو مجوی

در سی حروف قرآن
چون گشت حرف بود پنهان

زان مظهر حق که سرمد آمد
در زیر لوای احمد آمد

آن فتنه که بود علم رؤیا
زین مصحف مجد گشت پیدا

گر صدق حدیث مصطفا را
خواهی بطلب تو مرتضا را

زین فتنه علی خبر چو آورد
مردانه جهاد کرد و آورد

چون مخرج فتنه این کلامست
بگزیدم سخن عیان تمامست

ح گر مست و خراب که خماریم
ما فتنهٔ چشم مست یاریم

سرچشمهٔ عذار یار چون روز
دارد خبری ز نار جان سوز

آن نار خدا که گفت انا الله
اینست نشان که داد هم از راه

در سجده درآ که قبله آنست
هر کس که نکرد مشرک آنست

ابراهیم است او کزین نار
از عشق خدا بسوخت یکبار

اسماعیل را چو کرد قربان
آورد بسر بلای دوران

با آنکه خلیل را پسر بود
از نفس پدر عزیزتر بود

آن برهٔ هفت شاخ مسجود
کز نسل خلیل روی بنمود

آمد ز بهشت و گشت قربان
آن ذبح عظیم فی سبحان

آن ذبح عظیم را تو بشناش
در سجده درآ کو هیچ مهراس

زین کشف مسیح از خواری
ترسا خبری اگر نداری

ترسا

در این ...

شد وقت بیان هر حقایق
از قدرت خالق خلایق

در کشف قدحی ز خمر ظاهر
کامروز شد او ز وصف طاهر

وانگاه برا حجت توحید
وارسته ز قید شرک و تقلید

پیوسته که آن سه بود در باب
از شیر و عسل یکی در آب

آن عین که بود واحد و فرد
پنهان شد از ثلاثه سرد

این هر سه بظاهر شد پیدا
در دیدهٔ هر که هست بینا

چون خمر که ظاهر است و ممتاز
زین هر سه شد او ز روی (اعزاز)

از عالم باطن او چو سر زد
آتش ز وجود خشک و تر زد

مشروب و شراب و شرب ساقی
گردید یکی بملک باقی

ذاتی که محیط کل اشیاست
چون نور ز هر چه هست پیداست

چون اوست که هست و نیست جزوی
در کل وجود ذات هر شی

او را چه ضرر ز جام و باده
یا بوسه ز لعل یار ساده

چون مژده رسید وقت یاحی
از وصف خدا صراحی و می

گر مرد موحدست و مدرک
کی وهم کند ز طعن مشرک

مشرک که سرشت اوست تقلید
زین باده نخورد وست تقلید

تقلید سرشت او جبلیست
جزویش مدان تو زانکه کلیست

بند

ای یار ندیم و ساقی می
بردی بر سوز ما اگر پی

ذاتی که خداست بحو گر ستوس
در دیر درا بزن تو ناقوس

دیری که بهشت مسجود بر
دیگر تو مجوش ندا ز غیر

از خارج و صلیب ره بصورت — ترسا چو نیافت از کدورت
در هفت طواف از آن نام — از دین مسیح هم بر آمد
محسوس بذات حق علی بود — از لفظ مسیح روی بنمود
چون بود مسیح سوده گشته — دریابد رموز ای فرشته
هر دو سخن خدا چو بود نه — از ذات خدا جدا نبود نه
ای راهب دیر گشت در بازه — بشنو ز مسیح این زمان راز
در سبحه و در از دی حج ناقوس — از بهر مسیح بن کرستوس
دو چیز زنی از آن تو بز هم — تا خاش کند مسیح مریم
صوتی که ظهور دارد از حرف — روح القدس اوست در همه ظرف
آن ذات سخن که بود قوه — زین رمز گشود بند حقوت
تا مریم بگرگشت حامل — از روح خدا بنطق کامل
امد چو مسیح سوده گشته — با ذات خدای خود سرشته
از مریم بکر هفت پیکر — چون صور بره زفت اکبر
گردید عیان که ذات حق چیست — بر مصحف مجد مهر هفت چیست
آن صورت دلربای مریم — بود از نفس مسیح دم دم
دل گشته اسیر و جان شکارش — نقد دو جهان همه نثارش
از تیر و کمان و از کمندش — کو دل که ندید صد گزندش
محراب که چون کمان ابروست — با دیو مرا مصاف ازین روست
در گیسو و ابروان و مژگان — این آلت حرب بود پنهان
بطلا هر که دری بدوستی زد — زان بود که خون ما بریزد

آب [illegible]

ای صورت جان دلم ربودی — چون روی ز هفت خط نمودی
مهری که بمشک بود وارفت — در روی تو از کتابت هفت
تا چند کشم پس این فراقت — دستم نگرفت هیچ ساقت
ساقی که برای او سجودست — در کعبه ز کشف حق نمودست
از نطق خدای لامکانی — و آب حیات جاودانی
از روی بشر ز قاب قوسین — بنمود جمال نور کونین
هر کس که بدید چشم جانش — محراب و بت ابروانش
در صورت امردان عیان شد — ذاتی که خدای انس و جان شد
در دیدهٔ احمد خدا بین — ختم همه رسمها و آئین
ای عاشق صورت خدائی — خواهی بخلد حق در آئی
در هفت طواف آبر آن هفت — در خلد که رفت اینچنین رفت
امرد نشده بخلد ره نیست — بهتر ز دو هفته حسن من نیست
این دار مقامت که باقیست — زین دار برون تمام فانیست
آخر چو دعاست حمد لله — هفت آیه اوست هادی راه
آن راه که مستقیم دانش — ره یافت بجوی جان بخوانش
بگشا ز میان فرق گیسو — بو راه وسط بیاز هر سو
در خلد و نعیم تا در آئی — بر تخت مراد خوش بر آئی
با وصل نگار گشته راضی — زاینده تمام و حال و ماضی
گر وحدت حرف را بدانی — جاوید در آن مقام مانی
از دار دو در بدار هشت در — هر کس برسید یافت کوثر

زین آب حیات چون بنوشید — خود را چو خدا همیشه حی دید
از کاف دو نون در رو — بر طور که [illegible] است بر رو

بند

تا سدرهٔ منتهات جایت — جاوید شود ز کبر بایت
هفتاد و سه شد تمام امت — یارب کرمی نما ز رحمت
تا ناجی فرقه را بدانم — در درد و هلاک در نمانم
ناجی ز میانه تا کدامند — هالک بجز از یکی تمامند
هرکس بگمان رهی گزیدند — سر منزل راه خود ندیدند
سرگشته ز راه بی سر و پا — گردون صفتند گرد اشیا
گردان و ندیده هیچ مقصود — از ذات قدیم فرد معبود

بند

ای طالب سر این معما — از اسم بیاب هم مسما
چون لام الف اجدیث احد — [illegible] مزید [illegible] مد
هفتاد و سیم ببین که تا گشت — کانست بحق یکی که تا جست
بود اول حرف در جوارش — برعکس نخست زکرد کارش
الله اسم ذات حق بود — در لام الف او ز چار بنمود
در لام الف ار نه تو کافر — تنبیه و رهی بیاب آخر
هفتاد و ملک که بود همراه — با لام الف ز نام الله
زان وجه که لام الف مکرر — درست که بود [illegible]
هفتاد و دو شد تمام اجزا — از [illegible] هم ز علم اسما

ترکیب وجود لام الف لا — آمد ز برای نفی اشیا
تا ذات و صفات حق تعالی — اثبات شود بحرف الا
چون اصل وجود نفی و اثبات — آمد ز دو حرف امر یکذات
گر چار روش است تو یکی دان — داری بحدیث اگر تو ایمان
اشراق که بود چار رکعت — بر [illegible] گرفته رفعت
زان رو که دوازده روا بود — از چار روش و دو روی بنمود
در رو بهشت روز آخر — چون روز مزید گشت ظاهر
از هفته که روز خلق ما بود — این روز مزید چون جدا بود
هرکس که بیافت ره بدین روز — ناجی و همو خدست و پیروز
زین آینه روی خویش چون دید — زان عاشق حسن خویش گردید
این روز مزید بود مرات — بنمود در و حقیقت ذات
این آینه صاف اگر نبودی — آن حسن در و کجا نمودی
چون آدم عرش یک وجودند — در آینه روی خود نمودند
عرشی که بر آب بود در باب — گر روشن و صافیست بر آب
زین آب حیات می‌شود حی — از فیض فضل خدا و جود وی
این آب حیات اگر نبودی — یک زنده جمال کی نمودی
این کاس معین زد ساقی — در یاب و برو بملک باقی
تا بر تو کنند طواف ولدان — از فیض طواف وجه سبحان
از هفت طواف وجه امرد — روزی تو شد بقای سرمد
آن سنگ سیاه اصل اجداد — از خلد بدر چو آدم افتاد

آمد چون مثال وجه آدم   شد هفت برو طواف عالم
چون داشت دو چشم روز آخر   دیوان خط و خواند و کرد ظاهر
از نطق فصیح وا ز زبانش   این راز عیان شد از بیانش
ای چشم کتابت الهی   کان بود چو چشم در سیاهی
کی دید کسی و کی بخواند   تا راز سخن ز حق بداند
هر کس که نخواند از حق این خط   مانند قلم سرش شود قط
از گردن او سرش جدا ز   چون کلک بیان چو گشت شد راز
ای چشم قلم بروی قرطاس   هرگز نرود بوزن قسطاس
ای عاشق حسن خط جانان   منشور که حق نوشت بر جان
از مژه و زلف و حاجب یار   کان است حیات عاشق زار
تا حل شودت رموز هر غیب   از مصحف حق که بود لاریب
خوانده چو نگشت رق منشور   کی راه بری به سر نور
از اهل خط و قلم نگشتی   کان بود بنزد ذات کشتی
تا باز رهی ز سوز نیران   چون اهل سفینه روز طوفان
طوفان ز تنور چون بجوشید   روی تو تمام تار پوشید
از فرق خدا بجستی این راه   تا کور شدی و غرق ناگاه
در صورت حق چو کور گشتی   از معنی نطق دور گشتی
چون دیو لعین و کبر بیدین   افتاده بدر ز ملک علیین
ان کور بخش که بود شیطان   بی بهره ز حسن خط جانان
از وجه خدا چو رو بپیچید   مردود ترین خلق گردید

بر صورت خط و زلف و حاجب   مارا است صلوة فرض واجب
زان رو که همه درو نمودیم   هر شام و صباح در سجودیم
خوانیم کتاب رق منشور   دیدیم جمال سر نور
بند
زین حسن که داشت وجه معشوق   گردید کلید رزق مخلوق
آن جان پدر حبیب مادر   بنمای جمال ز بر چادر
حسنت چو نمود رو بهر کس   چادر چه کنی بگو ازین پس
بشکفت چو غنچهٔ تو یکبار   شاهد که کنی هوای بازار
چون معنی صورتت عیان شد   غیر تو ز چشم جان نهان شد
چون غیر تو نیست در دو عالم   بازار تو خلوت آمد این دم
چون مغز درون پوست داری   خلوت ز دو کون دوست داری
چون کرد کلیم سر الواح   کردند ظهور این دم ارواح
خورشید چو کرد سیر وارون   این راز درون فتاده بیرون
با این همه حسن و روز و قوت   جانا چه نشسته‌ای بخلوت
چون ملک از آن تست یکبار   در ملک در آ و تیغ بردار
وانگاه بزن بزور و غیرت   در ملک هر آنچه هست غیرت
در خانه تا بچند نشینی   خود را ننمایی و نه بینی
زین لیل دراز زلف تاریک   گشتیم نزار و زار و باریک

بند

آن مه که دوازده در کتابت   خط رخ و عارض شبابت
از عنفقه و بروت و گیسو   آن چار حرم فتاده یکسو

شهری ز رف حق حرام است | در وجه کتابت کرام است
گر زنده شوی ز نطق عیسی | جز شکن چو لوح موسی
وانگاه ببین برو ببیند از | چون کشف شدت ز رف حق راز
قربان ز برای نفس خود کن | روشن چو شدت سرا برکن
امروز بجای فدیه قربان | خواهیم شدن براه جانان
معشوق چو گشت دیه ما | از مردگی و صفات نیت ما
از قتل چه غم خوریم امروز | خواهیم بوصل شد چو بیروز
ای صاحب حسن و شیوه و ناز | خون ریز ز چشم مست غمار

بند

داریم ز لطف تو سوالی | بر گوی جواب چیست حالی
گر نیست بقتل مات تیزی | خون همه عاشقان چه ریزی
آمد بجواب نطق معشوق | از نطق قدیم حرف معشوق
گفتا که ز غیر عشق بازی | ای عاشق زار چون ننازی
قلت قصاص عاشق زار | تا زنده شود بوصل دلدار
چون دیت خون اوست مطلوب | زان وصل حیات یافت مطلوب
ای مرد موحد خدا بین | دیدی که چه گفت نیک وا این
در آینهٔ وجود مطلق | چون غیر ندید گفت انا الحق
از قد علو خویش بر دار | منصور که شد حساب دار
رو کرد ز صورت او بمعنی | شد پاک که ز رجس و نفس خود بیخود
رخلت ز وجود خویشتن کرد | باذات احد بماند او فرد

بردار بلا که سر در اویخت | انکس بخاک و خون برامیخت
هفتاد و دو ساعت سه روزه | بردار تمام کرد روزه
یحیی سخن حیات ازو یافت | در عهد صبا بحکم بشتافت
از حکم سخن[2] حیات یحیی | شد از کلمه کلام بیدا
تا راه بری باصل خود کرد | ان اصل که هست واحد و فرد
رار

خدا[2]

بند

رازی که همیشه او نهان بود | تا ذات خدای غیب دان بود
افتاد ز ره برون ز پردهٔ غیب | تا گشت یقین که خود شد ریب
سرگشته بگرد عالم خاک | آمد ز ازل چو سیر افلاک
دانی که که بود هیچ مقصود | در علم قدیم حرف معبود
تا کنز خفی ذات بیچون | آید ز حریم کعبه بیرون
زین روست سجود جمله بر خاک | در باب اگر تراست ادراک
بر لوح ز دست حرف علام | بشنو تو کنون چو بر اقلام
تا از خط و سطر رق منشور | پاینده ظهور شد نور
از سیر کواکب سماوی | چون لیل و نهار شد مساوی
چون فصل بهار شاد و خرم | این روی زمین مکان آدم
پوشید لباس سبز زینت | چون وجه بروی کتابت هفت
زین وجه برو بدار جنت | وز حرف خدا بدار منت
از خاک چو یافت خلقت آدم | شد خلد مکان او ز عالم
در باب رموز کردت آزاد | در خلد درای خرم و شاد

یک نوع قیامت تو انیست　　گر فهم کنی که روز دینست
گر کور نهٔ تو بی شک امروز　　در دار دگر شوی تو فیروز
کان بعد خرابی بدن بود　　در ملک قدیم ف معبود
هر دوست یکی اگر دو شد نام　　در علم قدیم ک علام
وادیم نشان بخشتانت　　کردیم جدا از امتانت
چون شاه سریر دو جهانی　　شاهی تو هست جاودانی
کن شکر برای ف خالق　　بگزید ترا چو از خلایق
شکر تو سجود اوست هر دم　　رو کرده بخاک وجه آدم
در ام قری و هفت ابواب　　از باب در او سجده دریاب
چون غره و ابروان و گیسو　　هفت است طواف تو بران
سر کرده برهنه گشته عریان　　لبیک بگرد خانه گویان
بشنو که جواب آن الستست　　تا عهد بلی بحق که بستست
دستی که نوشت عهد نامه　　از آب سیاه و نوک خامه
در خود هفت و کرد پنهان　　از تابع کور و فهم شیطان
سنگی که چو دود بود تاریک　　یک خط سفید داشت باریک
وان سنگ شکافت از خوا اکنون　　آن نامهٔ حق فتاد بیرون
هر کس که بخواند از حق آن خط　　از وزر گناه گشت منحط
او او میت و آدمی زاد　　از بیت عتیق گشته آزاد
کوری دو چشم دیو منحوس　　در بند غرور مانده محبوس
چون ام ولد نبود کس آزاد　　چو بنده ولد به بند افتاد

خاکی

خاکی چو کسی که هست مبیوع　　دانی که چراست بیع ممنوع
تا معنی عتق را کند فاش　　زان صورت نقش در نقابش
آن سنگ که او یمین حق بود　　این صورت حق زوجه بنمود
بود آیین ذات حق تعالا　　با او چو لسان بنطق گویا
چون دید و بخوان عهد نامه　　از کعبه برون فکند جامه
آن سنگ که هست مثال آدم　　آمد محک عیار عالم
هر کس که زری بر او بساید　　هستی و عیار خود نماید
کم بود عیار دیو سرکش　　چون سرب بسوخت پاک در آتش
در دست خدا چو دست ننمود　　زان بیع ندیده هیچ سود ند
هر دست که صورت طواف است　　چون سود نه بیند از گزافت

بند

ارصاحه
از صاحب این زمانه یار　　شش شب و هفت بشمار
تا روی خدا از شش جهات　　محراب شود که صلاتست
از سبع مثانی شبانروز　　ان ماه دو هفتهٔ دل افروز
آمد ز نقاب غیب بیرون　　دیدار نمود روشن اکنون
هر کس که نبود کور دریافت　　از شق قمر چو زلف بشکافت
اینست نشانهٔ قیامت　　کام روز نمود رو تمامت
در آینهٔ که بود بیضا　　عید همه عاشقان شیدا
ای جمعه اگر ترا نه عید است　　میدان که ز مؤمنی بعیدست
بستان قدحی ز دست ساقی　　گر عارف کعبه و کشف ساقی

در سجده در ابرای آرزو　　کین زینت حسن فت انمو
کان بود سواد لیلة القدر　　تابان ز سواد او مه بدر
خواهی که رسی بمصر جامع　　چون دیو مباش خام طامع
بگذر بسواد وجه آدم　　بگشای دری بروی عالم
تا جمع شوند دور و نزدیک　　امروز نه چون پی برو چون دیک
تا حشر شوند خلق یکسر　　در بیت مقدس مطهر
شد باز در سرای معور　　کوری دو چشم دیو مغرور
برخیز و درو در او خوش باش　　کردیو کند هزار فرخاش
کردیو یکی وجود عالم　　کو دیو دو بین بمیر از غم
زان رو که نبود دیو مدرک　　زین وحدت صرف ماند مشرک
ملعون نجس عنید و بی دید　　گردید عدوی اهل توحید
این آدمیان دیو کردار　　کورند ندیده نور دیدار
کی راه برند بکعب دلدار　　تا کشف کنند ز ساق اسرار
کی راه برد بکعبه مرده　　تا کشف کند ز ساق پرده
در مصر که جامعست آن ساق　　مخلوق چو شد ز رفت خلاق
زان مصر سواد وجه اعظم　　شد کشف حجاب ساق آدم
مامور بدعوت و سجودند　　من بعد خلایقی که بودند
زین جا که عارفی بود　　در کعبه سجود کرد و رو سود　　وجه
تا کشف شدش حجاب از ساق　　از سر رموز رفت خلاق
از کعبه بخلقت دو عالم　　چون راه نمود نطق آدم

او هادی

او هادی عالمین از ین بود　　آن گنج درو نهان چنین بود

بند

سنگی که ز حق بدو شگفت　　دو هفت ز حق برو طوافت
این سبع مثانیست مطلق　　مخصوص حبیب حق شد از حق
چون سبع مثانی از خدا یافت　　در حج و طواف و عمره بشتافت
عریان شد از لباس هستی　　شد مست ز بادهٔ الستی
لبیک زنان بگرد خانه　　میکرد طواف عاشقانه
برگرد حرم که جای گنجست　　کان گنج ز حق صلواة بخشت
میکرد برای گنج حق طوف　　ایمن شده پاک از همه خوف
از عشق حقیقی الهی　　چون نسخ نداد یقین کماهی
بر جملهٔ عاشقان آن روی　　شد شاه و امیر از همه روی
گر کعبه نه مصحف الهیست　　کان سنگ برو خط سیاهست
چونست که منع مس هر دو　　بی شرط طهارتست بر تو
در بحر چنین محیط توحید　　این در یتیم را توان دید
زین بحر طهارت ار نسازی　　کی جامهٔ تن کنی نمازی

بند

مایی که براوست عرش رحمان　　بحریست بمکه اصل بلدان
این روز نبود و شب که او بود　　آن روز و شبی که خط رو بود
در صاد که بحر بود جا یافت　　تا وعده رسید و سنگ بشکافت
از رمز عشا و او ضحیها　　بر وجه قبول کرد طه ها

که

در باب رموز عرش رحمان ای علم تو فاق حسن و احسان
آنرا که خبر ازین خبر نیست میدانکه ز نسل بو البشر نیست
تا فاش نشد خبر ازین وجه کس راه نیافت هیچ ازان وجه

بند

انجا که مقام و جاست برزخ کان نیست بهشت نیز دوزخ
مائیم یقین ز اهل اعراف سادات همه جهان و اشراف
شق کرده ز حق دو موی کیسو انداخته هر یکی بهر سو
اعمال دو جا اگر چه کردیم بر خط وسط ستاده فردیم
نظاره کنیم از چپ و راست از فضل خدا دو دیده ما راست
مائیم امیر هر دو عالم با ذات جلیس و محرم
از خط وسط چو سر نه پیچیم مانند الف نداره هیچیم
گر خشم ز کوت میدهد کس ما مستقیم پس ازین بس
مسکین چو فتاده ایم از کار زین وجه سؤال ماست ناچار
مسکین نه اگر که از سکوت است بر راه که در فتاده چون است
خواهند ز تو بشیء لله در خاک فتاده بر گذر گاه
محروم مدار سائلان را بگشای خزینهٔ گران را
ای خازن این خزاین الله بنواز فقیر را تو که گاه
جنسی که ترا ز مال باشد هر سیصد و شصت سال باشد
فرض است ترا زکوة ان داد تا پاک شوی ز شرک آزاد
در سیصد و شصت استخوانت تا جمله بروز مود خانت

ما راست

ما راست نصیب چون خمیریم از غایت فقر تا نمیریم
مشرک که نداد ازین زکاتی کامد ز خدا برو براتی
بیزار ازوی دوست در بر آتش تا پاک بسوز دشمن ز آتش
ای صاحب حسن روی چون ماه قرض حسنه بده بالله
حسنت چو خط دست او بود زان عاشق حسن خط رو بود
از غایت عشق حسن آن رو از روی ادب ببین که چون رو
درخواست ز تو همی کند قرض تا باز دهد که شد برو فرض
تا وجه شود سرای باقی روزی که شود خدات ساقی
زان دار وسط که داشت انگور آن شرب مقربان مسرور
دادیم نشان و بیش ازین نیست هر کس که نیافت مرد دین نیست

بند

مائیم چو گفت صراحی و می بستان قدحی چو میدهد وی
تا مست شوی و نیز خالی جز فضل خدا کسی نه والی
بر کون و مکان محیط ازین بس فریادرس گناهت او بس
مائیم گناه کار و عاصی داننده گواه و نیز قاضی
ای شاه غفور و میر ستار بخشنده ز فضل بر گناه کار
چون اسم که عین هر مسما ست ای فضل ببخش کنه که ما راست
از طاعت تو تهی چو دستیم بر داشته گرچه خوار و پستیم
تا در کتاب تو رسیدیم عفو تو ز قهر پیش دیدیم
چون ام ازان نشست امروز ما را برهان ز داغ جان سوز

تا قلب سلیم رو نهادیم — بر خاک در تو جان بدادیم
بی شک که کند زیان ما سود — از رحمت و عفو معبود
ای مالک روز دین بتحقیق — امروز از آن نست توفیق
عریان و برهنه ایم و بی ستر — افتاده بیک کنار چون در

بند

ای ذات وجود و نطق مطلق — وی وصف احد خدای برحق
از سر نطق جامه دوز — بر جرم و گناه ما کش امروز
این هفت سپهر و هفت اختر — از امر عظیم فضل اکبر
کردند بسی طواف عالم — کس را خبری نه تا به این دم
تا چیست ازین طواف مقصود — در خانهٔ خاک کیست مسجود
هر فیض که داشتند یکبار — کردند برای خاک ایثار
تا گنج لما خلقت الافلاک — یک روز کند ظهور از خاک
زان خاک که وجه پاک آدم — مخلوق شد از خدای عالم
مقصود ز خلقت سماوات — در کعبه زرف بود آیات
آیات خدا که بود مستور — در کعبه بجیب چو گنج مستور
از هفت طواف پرده برداشت — از سر پدر که زو خبر داشت
سر کرده برهنه چون سماوات — از بهر ظهور سر آیات
در طوف در آمد او چو آن هفت — دجال درین مدینه کی رفت
ای طالب راز فهم کن راز — چون باب مدینه شد ز حق باز
دجال تو گر شود گشته — بابی تو چو از فرشته

اربار

بند

در باب مدینهٔ محمد — آن چارده خط وجه سرمد
این روز کش که رمز گفتیم — این بوم و بر از خبیثه رفتیم
ای صاحب خانهٔ محرم — گر زانکه تو بیتم ما مکرم
توفیق نمای در طهارت — تا دست ترا کنیم زیارت
چون روزئی خود تمام خوردیم — کردیم شهید اگر نه مردیم
آنکس که مرا از تو جدا کرد — شیطان صفت او زخوی ابر کرد
ای ساقی از آن رحیق کوثر — وی ماه دو هفتهٔ منور
داریم سوالی از تو امروز — از وصل تو گر شویم فیروز
زان عین نکرده سیر بو نیم — چو پیش شهید المقر بو نیم
یک بوسه نداد جانم استاد — فریاد ازین جفا و بیداد
فریاد ز جور عشق فریاد — تا چند کشم جفا و بیداد
جانم چو ستاد چون کشتم — زنده بقصاص او نگشتم
روزیم نشد که کشته گردم — تا غیرت هر فرشته گردم
از جمله بهایمان بسمل — وامانده ترم هزار منزل
بلهم اصلی که گفت الله — امروز منم بعین درین راه
چون سرخ نگشت روی زردم — ای وای ازین دریغ و دردم
بی شوق نفوس کی برم من — راهی بصراط و بگذرم من
قربان نشده کسی درین دیر — کی بگذرد از ملائکه سیر

اینست چو خود عادت دوست گر بد گفته او بگو که نیکوست
دل برد و اگر بقصد دینست زنهار مگو چرا چنین است
هر چیز که خواهد او بکن کوی دشنام اگر دهد دعا گوی
این بود مقام عشق و تسلیم از آنکه ز عشق یافت تعلیم

بند

ای عاشق حسن روی الله از خط وسط بیا درین راه
تا مقعد صدق را بدانی از وجه خلیفه خط بخوانی
از وجه خلیفه علم اسما هر کس که بخواند گشت دانا
از عزت و قابلیت ارض شد سجده بروز امر حق فرض
از ست خط وجه معشوق گز فی خدای ماست مخلوق
در وجه کرست است آیت خوانی تو اگر کند هدایت
هم صاحب وجه ف خالق وهاب وجود هر خلایق
ای پرده کشیده بر دو دیده در آینه روی خود ندیده
خورشید جمال گشته تابان در روی هزیه ف یزدان
بگشای دو دیده ای خردمند تا چند بگوش بشنوی چند
تا بدر منیر را ببینی از لعل نگار بوسه چینی
بشنو که چه میدهد خبر باز گر گوش تو نیست گر ازین راز
در باب بعقب صد سکن وین پرده جهل را برافکن
آن مه که به از هزار بدر است آن چار ز خط لیل قدر است
لیلی که به از هزار ماه است آن چارده است که او سیاه است

در لیلة

در لیلهٔ قدر زلف تاریک آن خط وسط که بود باریک
کی راه برد کسی بدان راه ننموده در وجه روی خود ماه
مرآت که جمع بود بیضا طوریست که وصف او است سینا
زان دهن که بود باز زیتون روشن شد ازو چراغ اکنون
گر روح دمیدت از دو بینی از راه دو دیده اش ببینی

بند

ای صورت اسم و هم مسما وی اصل وجود کل اشیا
در دهر کی که موسی بود یا صاحب حسن و دلکشی بود
از حسن تو یافتند زینت چون نازو نعیم و حور عینت
تا عشق ترا بجان خریدیم وین پردهٔ زهد را دریدیم
منصور صفت اگر که مردیم از گفتهٔ خویش بر نگردیم
بر دار بلا چو سر بلندیست انجا چه مقام خودپسندیست
عاشق که نباشد او بلاکش از ننگ برد غلطی بر و کش
باانکه همیشه سرخوشم من این درد و بلا که میکشم من
گر کوه کشد بریزد از هم چه کوه و چه دشت که خلق عالم
یک لحظه نیاورند طاقت این بار ملامت فراقت
این درد اگر دمی بنوشند کی جامهٔ زهد و ستر پوشند
چون کهنه شدم لباس پوشید عیشش مکن ار زهم بدرید
گفتم چو خورم شراب عشقش تا باز رهم ز لوم فسقش
پر کرد ز پلپل جامی زان بخته که دیده است خامی

در داد و شکست عهد سنان / گر سست نه ز تو سست مستان
خوش جان کسی که تخت و بیعت / چو خاک در تو ره بجست
نایم بکمر از آن جماعت / وارسته ز فکر زهد و طاعت
از غایت عشق آن شمائل / گشتیم بدان رخ تو مائل
آن عهد شکن که عهد بشکست / زان بود بکمر که شد ز پی ست
ایمن کندم ز خوف لائم / سر فاش کنم ز عشق دایم
چون شد جگرم کباب و دل ریش / دیگر چه خورم غم از بد اندیش
آنرا که ملامت از یار / او را چه غم از غیور اغیار
گر دیو کند بقصد ما ریو / بر سنگ زند سر از حسد دیو
هفتاد و دو ملت ما بانکار / از بهر یکی کند اظهار
آن فرقهٔ واحدست ناجیت / تحقیق بگا شدست ناگیت
شش روز که ظرف خلق جنت / در جمعه که هفتم است آیت
دنیا طلبان ازین خسیس اند / گر خود بمثل در و رئیس اند
هفتاد و دو چونکه دوزخی اند / زان منکر قوم برزخی اند
بر دو طرف اند فتاده ز اوسط / از شق قمر نخوانده آن خط
ای طالب خط آیت دریابت / زین رمز بقسط وعده نشتاب
دینی چه بود که آخرت هم / بر ماست حرام از حق این دم
چون اهل خدا شدیم تحقیق / از فضل خدا که داد توفیق

بند

ای بندهٔ پر گناه مسکین / یکباره شده ز خلق ننگین

نومید

نومید ز رحمت خداوند / گردیده بهر بلاش خرسند
دل دار قوی مترس چون بید / لا تقنطوا است جای امید
از رحمت و عفو غفار / سلطان گناه بخش ستار
چون رحمت عالمین شفیعت / نومید از و شدن بدیعت
دانی که چرا کند شفاعت / محبوب شه جهان مطاعت
غفار ذنوب را چو دریافت / زان بهر شفاعت تو بشتافت
چون اذن شفاعت خدا شد / بر خلق شفیع مصطفا شد
گر سجده کنی برای این در / طاعت شودت گناه یکسر
از در چو درآیش بسجده / میدان که شد هزار پرده
اشیا و ملائکه و سماوات / دانندهٔ راز ذیه آیات
خوانندهٔ خط عهد نامه / زان سنگ سیاه داشت جامه
ای عاشق خط و خال محبوب / بر نقط و خوف گشته مجذوب
بر خط سیاه زلف لیلی / مجنون بشد آنکه داشت میلی
بر ره گذر بلا نشسته / دست از دو جهان تمام شسته
سرمست شراب عشق او در / افتاده ز نام و ننگ یکسو
از نار جحیم و خلد سر پیچ / جز وجه خدا نخواسته هیچ
محبوب خدا حبیب و از ما / بیرون ز حساب و از شمار ند
محبوب محب وجه یزدان / کی بند کشد چو خصم و زندان
در مصحف حق پنج الحمد / این وجه بیاب پس بکوشد
آنرا که نمود حسن این وجه / کن شکر و مکرد هیچ ازین وجه

لا علم لنا که گفت ملائک | علمیت که بود بر ارائک
زان رو که تمام علم اسما | از وجه خلیفه شد هویدا
تعلیم چو یافتند ملائک | گشتند بگرد این ارائک
زان وجه که یافتند تعلیم | گشتند برای سجده تسلیم
بر روی خلیفه سجده واجب | چون بود برای زلف حاجب
آنکس که نکرد گشت ملعون | زین جنت حق فتاده بیرون
بشنو سخنی که هست آن فرض | ای طالب سر دابة الارض
ز آیات که در حرم نهان بود | دابه چو یکی از آن میان بود
از نطق و بیان فتاد مسجود | از کعبه چو گنج روی بنمود
از بهر ظهور این تعلم | آمد چو کلیم در تکلم
تا فاش کند که کیست ناجی | ره برده بکعبه گشته حاجی
یا روی سفید و رو سیه کیست | افتاده ز راه و سر بره کیست
بر جبهه که جای شق ارض است | امروز نهد عصا که فرض است
تا ناجی و هالک خلایق | گردند جدا ز فرق خالق
یعنی سوی یقین دو ساق | از نوک عصا ز فرق خلاق
پیدا کند او که هم دو سر داشت | مانند قلم چو پرده برداشت
ح حطی بکشد بگرد نقطه | تا پاک کند ز دیو خطه
۲ مانند دو پیکر عطارد | از بهر رجوم دیو مارد
از سر اوج نیر گردون | آرد ز قلم نفس نه بیرون
از جمله دوازده برج سدره | از ثور شمار تا به بره

خوارت

چو ذات که او دو پیکر آمد | چون کلک ز برج بر سر آمد
زین فضل که داشت شکل انسان | از جنس تمام نوع حیوان
در ثور دو شاخ دم دمیدند | کین جمله وحوش در رمیدند
یکی همه زین صدا شوند گرد | چون باب گشاده رو درو کرد
از جمله دوازده برج افلاک | زد صاحب صور شاخ بر خاک
تا خلقه بیان جرخ نه تو | بر روی زمین همه نهند رو
از دار حیوت سر برارند | بس عمر بعیش خوش گذارند
از قید رهیده گشته آزاد | رنج کم و بیش رفته از یاد
دل شاد شده بوصل جانان | ایمن شده از عذاب هجران
بینند بچشم چون غلامی | گویند تحیت و سلامی
بر پیکر همه گر یطوفون | گوینده شکر فضل بیچون
ابریق بدست بر ارائک | در طوف بگرد او ملائک
ایثار کننده تن و جان | بر همه گر و بخته تاوان
چون عین همند و یک وجودند | در کثرت اگر جدا نمودند
از خواندن خط وجه مادر | امی شده یکسر و برادر
یک وزن همه چو نطق موزون | یک موی ز هم نه کم نه افزون
در بیش و کمی کنند در کیل | یارب بکجا رسند از آن ویل
چون دیو دروغ گوی ملعون | در ذات نداشت نطق موزون
اندازه که نداشت در کیل | افتاد بدر از آن از این جیل
ای خواجه برو حرام جان | هستی چو ز قوم جان بن جان

دیوی تو واز غرور سرکش   زانست عذاب تو در آتش
چون کور و کری و لنگ لالی   در وهم و خیال پای مالی
با ما چو نه ای بهیچ هم درد   بسیار بکوب آهن سرد
در بحر غلط فتاده غرقی   تا سر بمکر و شید و زرقی
این زهد تو ای لئیم و سالوس   وقتست که شود تمام مایوس
چون منکر حق شدی اگرین بس   ادراک تو هم عدوی تو بس
ما را چه که میزند زنخ دیو   از ریش خری که میکند ریو
هم ریو خودش بخود رساند   زان سان که از و اثر نماند
چون قوت حق گرفت عالم   جا کرد سریر وجه آدم
انسی چکند کجا برد جان   جان تا برد بطوع فرمان
زین قوت حق زنیر کردون   بشنو تو صدای نطق موزون
نغمات ملائم همه ساز   زان ناله در آمدند باواز
از روح امین غذای ارواح   بستان بخوان تو وحی الواح
از لوح اشارت الهی ها   دریاب سفیدی و سیاهی
گر زان [illegible]   هستی و رهیده ز آذر
گر [illegible]   از بحر روح حق تعالا
[illegible] بیمری   تا خورده غذای روح میری
[illegible] الی   این صورت خط حق بخوانی
[illegible] م   در مصحف مجد سر آدم
آن ذات [illegible]   ادراک بصر از وست اعما

او مدرک

او مدرک هر بصر بقوت   گردید و منهفت روز خلوت
قوت که ظهور از و سخن کرد   وین خلق جهان بامر کن کرد
چون ذات صفات اوست برهان   کان ستر بود پیش رحمان
کردند ظهور اگر ز قوت   هستند ز دیدها بخلوت
زین وجه صفات عین ذاتست   فارغ ز مکان و از جهاتست
از گوش شنو به بین بدیده   نادیده شود به از شنیده
اصوات ملائک مقرب   مانند جرس ز قوت رب
زین قوت حق کسی که افتاد   برخواست بروز بعث و معاد
افتان ضعیت را ز قوت   افتاده کی آمد از مروت

بند

چون دید فتاد کیست لایق   گردید مکرم خلایق
قوت بپر آمدش با دراک   برخواست از روی خاک چالاک
سجود تمام خلق افلاک   گردید ز رحم عز لولاک
من نیز ز عشق بی قرارم   خود را ز فتادگان شمارم
مسکین و غریب عاشق زار   دستم نگرفت از چه رو یار
پوشیده مرا لباس خوری   آن یار و نکرد هیچ یاری
از جملهٔ کاینات پرده   برداشت ز رو برای سجده
با انکه سجود کردم از جان   برخاک درش خلاف شیطان
یک ذره مرا دجانم از دیو   نشنود و همی کنند همان ریو
شد بعث نگشت هیچ آخر   آن مهلت دیو کبر و کافر

یارب شجر لعین نریزد / تا بار ز نخل لطف او نه پرزد
گردیو نه ملحدست کبریت / چسپیده ز خط آستوا چیت
بیرون ز مقام اعتدالست / افتاد چو دیو در ضلالست
در اسفل سافلین بسوزد / چون نار برای خود فروزد
وانکس که فتاد در میانه / در خلد بماند جاودانه
شد روز قیام حیت باقی / تا می نخورم ز لعل ساقی
کر عاشق حسن روی صدیق / افلاک نبود پاک و تحقیق
کی ماه و خور و ستار کانش / در سجده در امدی بخاکش
چون والد و والده و اخوان / از غایت عشق و درد هجران
عاجز شده از مقام دوری / برخاک نهاده رو ضروری
ما نیز بعشق ازان کبوریم / در وصل نگار خویش دوریم
ناچار چنانکه میکند سیر / این چرخ ز عشق گرد این دیر
از کام و مراد خود گذشته / سرگشته ز عشق چون فرشته
هرچند بسر بگرد خاکش / گردید فلک ز عشق پاکش
یک لحظ ز وصل او نیاسود / رو بر در او ز دور می سود
آن ناله زار عشق افلاک / از گردش چرخ میکن ادراک
کز گردش تیز چرخ و اصوات / گشتند ملایک سموات
بر صورت دلنواز رحمان / این اصل وجود نسل انسان
یکسر ز خشوع در سجودند / کز اول از وجد انمودند

بند

ای طالب راز نغز و صوت / عبرت نشود بهرزه تا فوت
چون بانگ جرس ز نطق جبریل / بشنو تو بیان وحی تنزیل
از جمله حروف بیست و هشتی / زوجین و ثنین بر بگشتی
آمد ز جرس دو حرف بیرون / ره داد بکشف ذات اکنون
در کیف علت عالم اعلم / تا چیست حجابش از دو عالم
مخلوق ز کن چو شد بیندیش / هفتاد دگر حجاب درپیش
با آنکه بیافت علم از آدم / میگفت همانکه عالم اعلم
زان رو که بعض کل اسما / می شد ز جرس عیان و پیدا
گردید مؤذن مسیحی / مانند بلال در فصیحی
شین کرد بسین ز روی تیحی / مشرک نتواند این ولی دید
یک حرف بجای کل تمامی / آمد بظهور گرد اعامی
ادنای دو حرف چون یکی بود / آن ذات یگانه روی بنمود
در چشم موحدان یکی بین / گردید بنام از خدا سین
اصل همه اصل و فرع قران / محبوب و حبیب و سبحان
چون شصت دراع طول آدم / پوشید لباس از اسم خاتم
از زیر لوای خاتم امروز / آن نور که بود عالم افروز
تابید و گرفت هر دو عالم / کان سر بود و سر هم
یک حرف بجای شصت بنشست / چون زلف که داشت تا به شصت
زین رمز برو بخلق افلاک / پس طول خلیفه را کن ادراک
زاعداد و دقیقه تا بعاشر / ای مرد حساب و مباشر

بیر
یعنی کلمه کاف و نون کنیه انکیشر
انکیشر کلمه کثیر که قائم قرانکیدر
وم

خاتم که بنام شد از حرف ... کردید وجود خلق را طرف
ای شاه همه نبی و مرسل ... وی نطق تو مثل وحی منزل
سی جزو کتاب جست بر زج ... باروی میان خلد و دوزخ
جز او تو متوسط که بگذشت ... بر هفت زوجه تا شود هشت
بگذشته ز دوزخ و بجنت ... در رفته زف داشت منت

هفت مهر کشاد ابن مریم ... از وجه پدر که بود آدم
تا خاتم حق ز خط مختوم ... ره یافت بسر گنج مکتوم
چون بر کل هفت شاخ مسجود ... از مصحف مجید روی بنمود
بگشود ز مود لام الف لا ... از هفتهٔ هفت خط والا
هفتاد و دو را لام الف شش ... بشمار و قلم بغیر درکش
تا زمر دگر دهد ترا روی ... در آینهٔ سفید آن روی
شش روز بدار روزه کن عید ... از مایده خوان اهل توحید
روزی که تراست هفتمین عید ... در نقطهٔ لام الف توان دید
تا فرقهٔ واحده تو باشی ... از جملهٔ خلق بی تحاشی
در رویت ماه روزه شد فرض ... منزل شود ت بروزه تا عرض
هفتاد و دو را چو رمنزل ... تا حل شود ت تمام مشکل
آن نقط که بود اصل ایجاد ... در لام الف او چو آخر افتاد
هر کس که شدش وجود نقطه ... بود اول و آخر دو خطه
تحقیق امام متقین بود ... تا دیدهٔ سرایر یقین بود

یعنی جمیع خلق بو سبعه مرتبه یه تقرب اولدقلرندن صوکره تمام اولور دیمکدر

روزه رویت ماه دن در یعنی روزه دن فرض اولدی روزه دن مراد ... منزللری غرض اولدر ... منزل اولدقدن صوکره اولدقلرنده ... آی گورنمسه صوکره

بالا ازین

بالاتر ازین ولایتی نیست ... با آنکه درو نهایتی نیست
زانکه نبی و گر ولی بود ... همراه نهان او علی بود
از امر دو حرف علام ... آن خالق خط و نقطه ز اقدام
محوند همه به کل تمامت ... چون کرد حساب در قیامت
تا کرد سؤال هم جوابش ... جود داد چنانکه بد صوابش
اقرار ستاند از خلایق ... در قول الست کو است خالق
خواهی که شود ت تا بشش ... انکار مکن چو دیو سرکش
انکار چو نیست بعد از اقرار ... پس سر بعبودیت فرودار
تا قلب سلیم را نیاری ... میدان بیقین که اهل ناری

ای عاشق با نوا و ناله ... بستان ز من این دو سه پیاله
تا نالهٔ زیر و بم بر آری ... که گریه کنی و گاه زاری
بر خاک در نگار خون ریز ... ظاهر شده در هوای نبریز
در نقش و صور دمید ارواح ... خلاق وجود خط و الواح
تعلیم دهنده ملایک ... شاه دو جهان علی الارایک
از فاکه و طعام الوان ... وز حور قصور و روح و ریحان
آماده برش زفت یکسر ... شیطان ز حسد ز دور بردر
میکرد نگاه و در کمین بود ... باشد که رود در آن میان زود
آن نظم که هست بریزد از هم ... فارغ کند آن لعین دل از غم
آمد ز ره هوا و شهوت ... آن گبر لعین بی مروت

در دادند ابدان جماعت کای بیخبران ز ذوق طاعت
از ملک و ملک خبر ندارید تا شهوت و آز در چه کارید
زین گونه گمان و وهم بگجنت در کسوت عدل ظلم می بخت

باآن همه فضل بو البشر هم نزدیک شجر شد و ثمر هم
باشد که رسد بفضل شکر د جز ذکر نباشدش دگر ورد
چون داشت شجر مخالفت یار دیدی که چه کرد آخر کار
آدم چو بنزد آن شجر رفت از امر خدای خود بدر رفت
چو عالن برهنه گشت لاغر افتاد بدر ز خلد داور
شیطان نگذاشت تا که آدم از خود طلبد ز هر دو عالم
از اکل لطیف هر چه خواهد زان لن که بر وید و نکاهد
زان دار که داشت بار توخید چون آدم و روج رو بپیچید
سوآت خطای هر دو زانجا عریان چو شدند گشت پیدا
بشنید خطاب اهبطوا چون افتاد بزیر و رفت بیرون
زان جنت خلد و جای عالی ماوای موحدان حالی
تا باز رجوع کرده شد باز امروز که گشت شد رخ از

یعنی اهل عالم اوراه موحد رکـ [illegible] تا و اسید روم

آن دیو دوبین دگر جها کرد از غایت کین سر جدا کرد
آن نوح که آدم دوم بود چون جور رجیم خلق کم بود
آن دیو لعین شوم بدرام در پیش کشیدشان همانندام

تاروکنند

تاروکنند در رو و در سنگ آرند و نیاورند از ان ننگ
گرسنگ پرست شدند و شیطان دیدند جزای خود ز طوفان
در آب شدند غرقه یکبار دیدند مقام خویش در نار
طوفان ز تنور چون بر آمد آن موج زنار کو بر سر آمد
چون غرق شدند شد در آتش زاد در آک بکید دیو سرکش
تعلیم چو کرد دیو وارون بشنو که چه گفت از من اکنون
گفت گوش و هوای نفس پیچ مانند جماد شو مخور هیچ
تا نسل تو منقطع شود رود او را چو نبود دشت به بود.
آن دیو رجیم نحس ناپاک برتافته روز مرکز خاک
مهلت چو بخواست حق بدادش آن کفته خود نشد زیادش
با قوم کلیم هم چنان کرد آن دیو حسود پر غم و درد
در شبهوق قوم موسی بر گرد ز نوع هر فسوسی
تا قوم ز شرک بی ارادت گشتند ز ملک مصر وحدت
گفتند که بر طعام واحد چند صبر کنیم آن ملاحد
از مرتبه بلند و پستی کردند طلب ز زیر دستی

یعنی وسوسه سین بنه د غیره
رسید و غرق کی نوح قوم نه موسی
قوم نه تا شهید نکرد الیه [illegible] و یا د م
کشتند تا عدم

دیگر بخطاب اهبطوا باز از مصر شدند خانه پرواز
از بهر بیاز و سیر و ادنا افتاد ز مصر و قصر اعلا
برتافته روز اسم اعظم از مصر عزیز و جه آدم
تمثیل و نظر را ندیده از غایت ضعف نور دیده

از دار حیات گشته نومید
کان بود سزای ملک جاوید

پنج چیز گزیده با غم و رنج
زین ارض که هست جای آن پنج

مانده قوم نوح از حق
بگزیده همه جماد مطلق

از مصر وجود نوح یکسر
افتاده بدر ذلیل و ابتر

از وُدّ و سواع کیر تا نصر
در پنج چو پنج نماز شد حصر

رو کرده ز دور در نماز ند
چون بندهٔ ذات بی نیاز ند

آن ذات قریب را ندیده ند
از مصر وجود از آن بعید ند

از خیر گذشته جماد نا
عیب است قبیح پیش دانا

ان بقل و قنا کسی که بیجت
زین وجه زمین همه که میرست

یک مرتبه از جماد مطلق
او پیشتر او فتاد از حق

از عالم خاک اصل ایجاد
یکره چو نبات پست تر اوفتاد

زان جنس قریب نوع حیوان
گردید ز حق به پیش انسان

یک مرتبه از جماد در پیش
افتاد ازین جهت چنین بیش

در دار حیوت اگر در آیند
بر مصر سریر ما بر آیند

آیند بسجود همچو یعقوب
آن عاشق زار وجه محبوب

کان مصر که جامعست اینست
در چشم کسی که راه بینست

مصر است مگر که خلد که انهار
جاریست بزیر او و اشجار

در ارض بهر آنچه بود مقصود
این مصر که جامعست بنمود

مصر ارچه که بود خلد فرعون
از حق چو نیافت یاری و عون

افتاده بر

افتاده از وجود شیطان
محروم ز حور و نور و رضوان

در جوی وجود دید کور طامع
مصری که عزیز بود و جامع

زان مصر که بود زیرش انهار
دیدی که چه کرد آخر کار

بی کرد غلط ز کوچه و شهر
تا آخر کار هم در آن نهر

موسی بگذشت و شد روان غرق
فرعون که بگرد از حق این فرق

زان نهر بگو چه کرد حاصل
جز غرق که شد بنار واصل

این رق وجود مثل انبان
گر زانکه شود ظروف قرآن

میدان بیقین بسایدش نار
بر عکس و خلاف روی کفار

کز اسم آله دیو رارم
زان بود که هست وجود آدم

قرآن حقیقی الاهی
از ماه گرفت تا بماهی

زین مصحف مجید فال بگشا
ای عاشق روی حسن زیبا

تا فال شود بطالعت سعد
زابرو و مژه و گیسو و جعد

بشمار حروف چون ورق هفت
زان دست و قلم که این رقم رفت

گر سبع مثانی آید این فال
روز تو مبارکست و مه و سال

از در در آمدی بسجودت
شد فرض برای این وجودت

کن سجده خلاف ضد شیطان
بر چارده خط روی رحمان

مصحف که ز حق سپاه چارده است
در چارده آیتست که سجده است

زین روست ملیح حسن اسمر
از غایت اعتدال جان بر

کافور مزاج زنجبیلی
دریاب ز عین سلسبیلی

از حال و محل وجه خوا
کان جای مقام اعتدالست
برخوان ز خط سیاه چهره
اگه چارده خط رق منشور
باشد که کنی تو نیز میلی
شب خیزی زاهد خداجوی
یارب چه شود که من بدانم
کو دل چه میکند تسلی
این لیل مبارکست که قرآن
این عرش مجید بود و کرسی
از عزت و از شرف خدایش
ز اعلای وجود خلق تا فرش
گر قلب سلیم و گر سقیم است
ز نیچا نکند کسی ترقی
در اسفل سافلین و آتش
پیچیده ز عرش وجه حق رو
در خاطر عاشقان معشوق
بود این خط و خال و زلف و
این بود مقام عشق غالب

در جنت فی حق تعالی
بالاتر از و همه ضلال است
گر باز شدت ز دید پرده
در جنت عدن از رخ حور
مجنون صفت از هوای لیلی
بی بهره ز لیل قدر آن موی
در غم ز غش لبی تمام
مجنون نشده ز عشق لیلی
نازل شده است در روز رحمان
کامد ز برش حدیث قدسی
کردند مقام استوایش
شد جای ظهور حق از این عرش
جویای صراط مستقیم است
گر زانکه کند شود ملقی
چون دیو لعین نحس بیکس
افتاده بنار قهر از این رو
دانی ز ازل چه بود مسبوق
ذاتی و دگر تمام عارض
در وجه خدا بجوی طالب

از عشق

از عشق برهن چه طرفه وادید
از جمله مقام زهد و تقوی
دیدی که تو کوچه خرابات
گردید ز شرح شاه عشاق
در احسن صورتش نظر کن
تا بر تو حلال گردد این دم
خواهی که خوری بروی او خمر
گر متقی مخور غم امروز
در جنت تست چونکه جاری
پیوسته به تای دیگر انجاست
موسی بشکست چونکه الواح
با آنکه شده ز همه گرفصل
از وحدت حرف لام الف لا
تا نفی شود وجود اشیا
اثبات شود وجود یکذات
این وحدت حرف چو دیدی
در خنده و شادی فرح بخش
زان سه جای نطق دندان
چون سه مکان یافت
بگشای دو لب که روز فتح است

از بهر بیان عشق گردید
بی شایبه و ریا و دعوی
شد معبد بهتر عبادات
از غایت عشق فی خلاق
پس عیش مدام از آن سبو کن
از موهبت مسیح مریم
بگذر تو ز طعن زید و هم عمر
در کش می تات روح افزور
آن نهر ز فی گرد کاری
زان از دو لب نگار پیداست
گشتند جدا ز هم سه ارواح
هر چار یکند باز در اصل
در مجلس عیش گو تلالا
از لا و دگر ز حرف الا
زانکه دگر نیابد آفات
در ملک بقا یقین رسیدی
سر ازل و ابد چو شد فاش
بگشاده دو لب بگفت خندان
عارف ز دو لب همین نشان یافت
زان نقطه که اصل خط و سطح است

این نقطه نه نقطه‌ایست موهوم   کز وهم حکیم گشت موسوم
کز وهم تصورست بیرون   از علم و بیان نفس بیچون
ادراک بکرو کجا برد پی   او درک کند ولیک هر شی
در هرچه نظر کنی بادراک   در غیب رود چو ذات حق پاک
تا بر تو شود یقین بلاریب   یکتائی نفس عالم غیب

آن روز که گفت حق انا الدهر   بگشاد نقاب رو درین شهر
ای مفلس بی‌نوا و قلاش   خوش باش بذوق عشق خوش باش
اکنون ایمن شده در امان حق کی   از خصم زبون رود بهر شی
سلطان موحدان ز رحمت   گردید چنین شفیع امت
در شکر شفیع جان کن ایثار   بی اجر خلاص کردت از نار
چون دیو نبود سر گرامرو ز   در نار جحیم کو همی سوز
ما شاکر نعمتیم ازین وجه   شد نعمت ما زیاده زین وجه
کان جنت عدن بود ساقی   در وی لب لعل یار ساقی
زان راح مدام روح پرور   جاری و روان ز حوض کوثر
صد منت و لله ار بگوییم   سرگشته خاک او چو گوییم   سرگشته
بیرون ز حساب داد نعمت   از غایت جود و فضل و رحمت
دو برد خلیل اگر بپوشید   ما را دو جهان رفت بخشید
در بت و ... خوف   خور ابسماع کوفته کف
در زیر و زبر جوان از بر   نشنید صدای این بم زیر

آواز کشیده در سماع‌اند   فارغ همه از غم و صداع‌اند
زان رو که صفات حق ذات‌اند   گوینده نحن و حالدات‌اند
بر هر دو جهان محیط گشته   مسجود تمامت فرشته

ای طالب سر روز موعود   از آیه که بود مشهود
رو سوره صاد را تمامت   برخوان به بین که در قیامت
تا روز حساب وعده چون بود   از جود و عطای نفس معبود
تا شک نکنی ز طعن شیطان   هر کار شود چو بر تو آسان
از آب که هم سرشته هم زاد   برخوان و بروز سوره صاد
تا روزی گیت ای خردمند   در روز حساب از خداوند
تا تو ز غرور دیو مغرور   زین جنت عدن نیفتی دور
ابواب بهشت عدن وار فتحت   از آنکه بخواند هشتش از هفت
آسان بگذشت از صراطش   مثل جمل از سم خیاطش
دلشاد شده بوصل جانان   ایمن شده از عذاب هجران
بینند بچشم چون غلامی   گویند تحیت و سلامی
بر یکدگر همه دیگر یطوفون   گوینده شکر نفس بیچون
ابریق بدست برارائک   در طوف بگرد از ملائک
ایثار کننده تن و جان   بر همدگر و بخته تاوان
چون عین همند و یک وجودند   در کثرت اگر جدا نمودند
از خواندن حط وجه ما در   اقی شده یکسر و برادر

کوی

یک وزن همه چو نطق موزون   یک موی ز هم نه کم نه افزون
گر بیش و کمی کنند در کیل   یا رب بکجا رسند ازان ویل
چون دیو دروغ گوی ملعون   در ذات نداشت نطق موزون
اندازه نکرد راست در کیل   افتاد بدر ازان ازین خیل
این لیل مبارکست که قرآن   نازل شده است در روز رجحان
این عرش مجید بود کرسی   کامد ز برش حدیث قدسی

از فاکهه و شراب بسیار   امروز تمتعی تو بردار
گر متقی و گشته فیروز   وارسته ز هر حساب امروز
کین حسن مآل متقی راست   خوش جان کسی که بشنود راست
ای مست غرور زهد و تقوی   با عشق ز زهد کرده دعوی
بگذر تو ازین صراط و این پل   از پای تو بر نداشت چون غل
تا چون خر کاهل گران بار   کیمخت کنی ز سیخ ناچار
زاهدت چو منند عشق الله   ای زاهد عشوه جوی گمراه
خواهنده نهٔ عشق و روزی   ترسم که ازین صراط لغزی

خواهند ترا و تو نخواهی   چون گاه ز عشق هم نگاهی
بس دعوی عاشقی کنی اگر   کذاب تویی و ویل بر سر
امروز که سر بعشق بنهد   زین کیش نهاد عشق بنیاد
گر خمر مجردی ننوشی   از حق تو ز خلق پرده پوشی

[illegible]

برهم نزنی تو گر سر و پا   یک ذات بکجا شوند اشیا
ملحد که خبر نداشت زین کیل   از کذب براو فتاد در ویل
زان رو که دروغ کرد دعوی   ان ملحد بیخبر ز معنی
بی کرد غلط جدا که تا دیو   این راه نیابد او بعد ریو
فرعون ز غرور در کدورت   با آنکه نبرد ره بصورت
در مصر چو دید شد مسلط   گردید دماغ او مخبط
چون یافت مقام قصر عالی   از غیر وجود خویش خالی
در داد ندای رب الاعلا   در خلق تمام زیر و بالا
در صورت اگر داشت مانست   در معنی او چو ره ندانست
زین وجه دروغ کرد دعوی   آن کبر نبرده ره بمعنی
اشیا همه زو چو سر برآرند   چه سود گر زو خبر ندارند

خواهی که شوی انیس صورت   صافی شو و پاک از کدورت
چون خاک قبول کن امانت   آزاد بری ز هر جنایت
کان خلد که بود جای هر شی   شد خاک اگر برو بری پی
بر نقطهٔ خاک چرخ افلاک   زان طوف کنند چست چالاک
تا راه ملک بخاک یابند   خود را ز حدث چو پاک یابند
دانند که طواف جمله افلاک   از بهر سجود بود بر خاک
از بحث و جدل شوند یکسو   بر خاک نهند سجده هم رو
چون حال بدین نمط عیان شد   آدم ز جهان چو جان جان شد

امروز عروج سوی حق کرد از جنس ملک ز زوج وهم فرد
بالی که ملک برو به پرواز ایند و شوند محرم راز
چون نقطه حرف کرد کارند دو دو و سه سه و چار چارند
برهم چو زنند حرف نقطه پرواز کنند گرد خطه
تا مریم بکر روح زاید وین معنی بکر رو نماید
از قوت حق قلم شود شق وانگاه شود روانه برزق
تا ذات سخن که بود قوت ظاهر شود از سرای خلوت
چون اصل نماز فرض الله از نقطه و حرف بود پنجاه
از غین که یک ازان شمارست دانی تو یقین که او هزارست
پنجاه هزار سال امروز کو دیو دو بین دو دیده بردوز
یک نقطه هزار شد ز غینش دید آنکه کشاده بود عینش
غینست دو هفت هفت بشمار وز هفت هزار پرده بردار
کز هفت هزار شد تمامت زین رمز بدانکه شد قیامت
در روز مزید خلق آدم مقصود وجود هر دو عالم
کو جان همه جهانیانست چه جای جهان که جان جانست

ای طالب سر نفخهٔ صور آن صورت روح گشته نور
اسرافیل و مسیح آدم دم هستند چو ذات حق در آدم
تا هر سه یکی شوند یعنی چون قوت و صوت و نطق یعنی
چون هر سه یکند چو مثلث وز شرک نجس مشو ملوث

ای طا

[illegible]

ای صاحب صور دم در او دم تا نیست شوند خلق عالم دم
کز خلق همه جهان بمیرند زین صور حساب برنگیرند
تا باز شوند زنده یکسر وز خاک همه برآورند سر
در صور بدم تو نفخ دیگر از روح قدیم حرف اکبر
در صور مگر که دم دمیدند کین وحش تمام در رمیدند
از قوت سمع صوت رحمان کر گشت تمام گوش شیطان
یک صیحهٔ واحده که ز حق گردید عیان وجود مطلق
در کتم عدم شدند همه گم هر دیو و پری که بود مردم
کز هست تا ز حرف عینین در کهف به بین که ذات قرنین
که بود بگو که ز تو نفس آفاق گرفت و نیز انفس
قرنین بحال گشت لابس تا حال کسی که رطب و یابس
بگرفت تمام و شد سکندر شد شاه دو کون و بحر و هم بر
امرد که شد او ز حق مخطط بر خشک و تر است او مسلط
کز آنکه شدی ز حرف فرقان این یابس و رطب را ز قرآن
برخوان به بین که شاه کونین چون گشت کسی که داشت قرنین
ز انعام که واحدش نعم بود چون گاو دو شاخ نفخه دم بود
بر ظهر و بست مقام این ارض ز ابعاد ثلاثه طول با عرض
ای گاو نبرده ره بصورت با آنکه دو نیست نیز صورت
چه جای که گو بهیمت کالانعام ای بلهم اضل لعین بدرام
ای نفس نبرده ره بایمان این درد ترا کجاست درمان

[illegible]

قبول

آیات ظهور روز محشر آمد همات چو مرگ بر در
کی تو بقبول روز مرگت گردد چو برخت یار و برکت
ایمان که ترا نبود نافع زین پیش مکن عمل تو ضایع
در صور دمیده دم چو دم دم آن دم دم حق که بود آدم
کافیست ترا حساب ماندی در دست کتاب خود بخواندی
میدانکه مقام تست آتش آن آتش اصل دیو سرکش
دادیم ترا نشان ازین پس در سیصد و شصت خود نظر کن
شش شصت شمار و پی بدر کن راهی دگرت نماند در پس
گر قسمت نفس خود بدانی محروم از آن نظر نمانی
هر پارهٔ تو جداست ظرفی از بهر ظهور صوت و حرفی
بر قلب توان نظر ز الله این بود و نبود از وی آگاه
بر سیصد شصت برج سدره گردان تو وجود خویش پاره
تا منظر آن نظر تو باشی از چه خلق بی تحاشی

اس

اشیا همه مظهر خدایند صف صف همه زان جدا خدایند
چون راه باین نظر نیابند مؤمن نه که کافر و دوانند
بر چرخ برابر آن تو مرکب در باب تو خط هفت کوکب
هفت و شش و پنج و چار تا یک بشمار و مکن تو بس بدین شک
تا حل شودت تمام مشکل از دور قمر ز راه منزل

[illegible]

هفت

هفت کوکب و هفت خط دو هفت جز خواجه در و کسی نرفت
آن خواجه که بود شاه افلاک از عز و خطاب سر لولاک
بی بهره منجم است ازین سر زان رو که نیافت ره درو غیر
مخلوق شدند ازان شش روز ای طالب حق بیا بیاموز
از بندهٔ آن که او محیط است بر جمله که هم درو خلیط است
گشتند بدل تمام اشیا امروز بنطق پاک مولا
گر زانکه و هدر جود نصرت کافر بکشیم وقت فرصت
آن ذات که بود گنج پنهان کامروز ظهور کرد زان ان
جز صوت و سخن چه بود ای گر بی اسم اله گشته ابتر
محیی و ممیت تست چون موت زان رو که گری شده ز تو فوت
این صوت که بود اصل و فرع از قطع ظهور کرد تا فرع
وان هر دو ازان جهت که جسمند هستند یکی اگر دو قسمند
هر شی که تو در تخیل آری او را چه تو در تعقل آری
بی جسم یقین نباشد آن شی ز انصاف اگر برو بری پی
بالقوه درو بود پس این صوت از تو بود گرچه او فوت
ز اجسام گزیده جسم آدم آن گنج نهان عیان شد این دم
این خلقت ما ز نفس واحد او کرده جنین و دیو ملحد
ادراک نکرد شرک بگزید لغزید و ز سجده سر بپیچید
بر هم نزنی دو دست اگر باز یک دست کجا برارد آواز
موقوف ظهور او بخلقت زین بود دگر راه فرقت

[illegible]

تا در غم و رنج دل نمانی — دور از بر وصل یار جانی
این حجت قاطعست و برهان — بر دیو دو بین ز رب سبحان
شیطان دو بین که بود اعور — هم گوش شدش ازین صدا کر
زین تیز ترار کنم صدا را — گیرد بیقین ره فنا ره
مردست خبر ندارد از مرگ — آن دار خبیث بی بر و برگ

تقویم کهن کراست یارب — تا نیک شود مرا مجرب
کین ذو القعده روز نو شد — کین داسه ماه جان در و شد
تا روح روان ز تن بدر شد — تن نیز روانش بر از شد
طوفان ز تنور جوش بر زد — آتش بوجود خشک تر زد
گویا که بجمعه روز آخر — طوفان ز تنور گشت ظاهر
برخاست قیامتی ز طوفان — عالم بگرفت و کرد ویران
آن سیل آب روی بندی — پستی نگذاشت و هم بلندی
بکشود خدا چو راه او را — از هفت خط جمال حورا
در شد بسفینهٔ مکرم — هم ماه حرام چون محرم
مانند حسین شهید مظلوم — از دست لعین چند مشؤم

آن نوح نبی و پاک اهلش — از پیر و جوان که بو کهلش
از سیر افلاک که بود معکوس — شد ماه حرام روز منحوس
بگذشته ز سال استه تسعین — هشتصد نشده تمام ازدین

یعنی اول سیل آب کی بندی [illegible] جمیع [illegible] آخر اندن صکره در شد بسفینه عالمی حاطا ایدی [illegible] صاحب کند و سفینه یه کیردی صاحب سفینه یه [illegible] بو حقیقت [illegible] نوح [illegible] عالم عقبا [illegible] کیردی [illegible] و جمله [illegible] قتل نوح عم [illegible]

آمد بجهان

آمد بجهان مصیبت بد — کامد خبر از حدیث احمد
آن سد که ز رحمت خدا بود — بشکست ز حق چنین روا بود
یاجوج فتن دگر بجوشید — آن وار حبیشه خون بجوشید
چون موج برآمدند بر هم — بر سد ره کشید رخت آهم
آن روز سیه ز ظلم دیوان — از حیله و مکر و زرق شیطان
لنگ شل و پس بخس کم دود — ابلیس جنس کبر مطرود
معیوب ترین خلق یکبار — افکنده بسط خویش در نار
در اسفل سافلین ویران — بنها و برای خویش بنیان
در لعنت کردگار شد غرق — با قوم خود او ز غرب تا شرق
خود را بجهنم اندر انداخت — زین داو و هیبتی که دریافت
زان کرده گذاشتم ندامت — برخاست ز فرق حق قیامت
ای دیده چو دیدی این مصیبت — دور از سیه بان روان جنبت
در خون چو شفق نشین دمی بار — چون ابر بهار جوی خون بار
زان حال اگر تو یاد داری — کی دل ز غش تو شاد داری
از غم دلم چو هوت عالم — کی راه برد کسی بحالم
آنرا که رسید این مصیبت — شد روز سیه سفید شیبت
زین ماه نوم کهن شود نو — غمها چو نگه کنم ازین رو
زین ماه مجوی تا بهفته — جز رنج و بلا ز حق شمرده
زین ماه نوار غمی به بینم — دانم بیقین که نیست دینم
لیکن ز عنایت الهی — رو کرد بروشنی سیاهی

دیمکلدر که یاجوج فتنه لری چون ظهور ایتدی اول [illegible] گمان ایتمه [illegible] زیرا یاجوج قیامتده ظهور ایده جک [illegible] وعده سی [illegible] اولکی گونده کی ایدی [illegible]

در آخر ماه و حرمت ماه   گردید عیان ز فضل الله
آن چار حرم که آخرین بود   تحقیق شدم اینچنین بود
سفده چو گذشت مقام محمود   پیش آمد و شد تمام مقصود
در بیست و ششم بروز خورشید   در جنگ گرفت چنگ ناهید
کان روز مبارکست و خرم   کابلیس لعین عدوی آدم
از قهر خدا فتاد در بند   با انکه رمیده بود یک چند
در شد بدستش چو نیش شمشیر   ناچار شدش فکند سر زیر
خون از دل و از جگر برآورد   آن وار خبیثه چون برآورد
زهره ز هراس دل برانداخت   تا آخر کار سر در انداخت
بشکست بت انکه بت شکن بود   او شمع و جهانش چون لگن بود
آن عاشق حق امام عالم   از بهر قصاص خون آدم
چندان که به نبرد آهنگ   کان دیو نبود زشت در جنگ
رفت از پی او بنیش شمشیر   زو بر جگرش فکند سرپر
برخلق زد آتش چو ضرب دیگر   از تن بفکند دیو را سر
در دم که روان بنار بسپرد   عالم ز وجود رجس بسترد
چون بود بحق خلیل رحمان   برکند ز بیخ تخم شیطان
شمشیر که دیو کشته او داشت   میراث بماز جو و بگذاشت
یارب تو بده مراد جانش   از فضل خود است جانکه واپس
بیرون ز حساب روزیش کن   چون خلعت خلق صورت کن
چندانکه بقای شام و فجر است   شایستهٔ این جزا و اجر است

از فن

از ماست دعا قبول گر خوان   از فضل و کرم بحق قرآن

آمد عجم حکایتی پیش   در سال قران ز طالع خویش
فریاد ز چرخ لاجوردی   کو سیر بشد ز هرزه گردی
عریان ز لباس همت عاشق   کردیم طواف بیت عاشق
باشد که شویم روزی آزاد   کردیم بوصل یار دلشاد
آزاد شدیم و بندگی باز   فرمود حبیب دیگر از ناز
این ناز و نیاز یار ما را   حدی نبود بگو خدا را
معشوق ز جور بر نگردد   تا عاشق راز در نورد
یکتا ز لباس هستی خویش   در راه فنا قدم نهد پیش
در عشق فناست گرچه مطلوب   تا خلط شود بذات محبوب
قیدیست ولی و گر درین راه   گویم که شود حبیب آگاه
معشوق که عاشقش نباشد   شاهیست که لشکرش نباشد
ای عاشق بی نوا و مسکین   در باخته تو دینی و دین
این وجه که گفتم این چنین است   دریابدش آنکه مرد دین است
بشنو تو جواب خود ز معشوق   ای کشته ز ضعف نفس مخلو   ق
با نفس شکسته تا بکی   در راه روی و کم کنی پی
در فسق و فجور غرق گشته   هم شهره غرب و شرق گشته
راه خطاست پی غلط شد   زین پی چو توبس کم سقط شد
بی کرد غلط تراچوره بر   تن ده بهلاک خویش در بین

باشد

تا جستہ مراد جان محبوب   خواهی که عیب زنی بمطلوب
چون روی رضای او طلب ...   بین عاشق او و تو از چه روئی
مشرک چو ز حق نیافت ملفند   بحد چو نار روز توحید
عاشق که ازین خبر ندارد   خود را از خری کسی شمارد
دعوی چه کنی بیار معنی   کز دل بسوخت مرد دعوی
در عشق بسی توست گامی   جویا چو برای نفس کامی
ای جان و جهان تو غنیمت   محبوب حبیب و شاه کونین
ما را تو بده مراد و خوش باش   تا هستی و نیستی شود فاش
چاکر برود اگر نه مرسوم   یابد ز امیر وقت معلوم
بی قوت و حیات زندگی نیست   چون نیست حیات بندگی نیست
ما نیست شدیم تا تو باشی   تا خواجه و میر هر دو باشی
برداشته ایم هستی خود   فرقی نکنیم نیک از بد
چون مظهر تو شدیم یارا   دیدیم بچشم سر خدا را
داریم خبر چنین ز قرآن   کامروز از آن تست فرمان
فرمان بر خود چو هم تو گشتی   از غیر مراد خود گذشتی
بر خود چه کنی خطاب امروز   خود را تو جواب خود در آموز
در شش جهت وجود اشیا   جز ذات تو نیست هیچ پیدا
زان عرش بهشت جا و ذات   چون عرش و زمین و آسمانت
در دیده ما نماید امروز   از طالع سعد و بخت فیروز
وان فضل تو است اگر ازاد   ای بکسی زهی سعادت

شاهد

... بد که نظر کنی ... هم   در فضل تو نیست چون عطا کم
آن خانه که بود بیت معمور   آن جای فراغ غیر محصور
ما نیز یقین در آن بگنجیم   چون قانع از آن میان بگنجیم
رضوان ندهد اگر چه دستور   ناچار کنیم طوفش از دور
باشد که گشاید آن گره را   از زلف بدر کند زره را
از برگ مصاف و جنگ بگذشت   امروز که هفت باب شد هشت
در کعبه جدل از آن روا نیست   دریاب که این سخن زبانیست
شد راه صراط سهل و آسان   ازا که بدید روی جانان
از شرف زمین وجه بشکافت   از فضل خدا بهشت دریافت
امروز که شاه داد دستور   رضوان بنشین تو بر در از دور
از لاندن تو چو برگشتیم   خوش باش که از تو در گذشتیم
بر تخت بزرگواری از فضل   بنشسته علی بکام هر وصل

دیدی

دیدی تو علی چو نور دیدار   در سجده در او شکر بگذار
ای روح مقدس مطهر   بر کن تو لباس نفس از بر
انگاه ورای خویش پرواز   بی قید بملک خویش شو راز
امروز که خلق حق پرستند   گر زاهد اگر که رند و مستند
زان رو که شکست رسم این   یکباره از آنچه بود پیشین
گشتند بدل بنطق یزدان   هم نار و جحیم و حور و رضوان
چون عرش دو جاست عرش جنت   در یابد و ز خلق بدار منت

در ارض که داشت جا جحیمش ‌ ‌ شد جو تمام در نعیمش
جنت که ز وصف حق کلام است ‌ ‌ کان دار مقامت و سلام است
رحمان چو نهد قدم بدوزخ ‌ ‌ دوزخ شودش نعیم و برزخ
از لطف قدوم و کعب آن ساق ‌ ‌ شد نار ز و نعیم یکسر آفاق
از کعبه که جای آن قدوم است ‌ ‌ این طوف قدوم از آن قدوم است
از مقدم خیر پای رحمان ‌ ‌ شد مشعل نار روح و ریحان
خوش حال کسی که سر در آن پا ‌ ‌ بنهاد و سجود کرد او را
شد دور ز دیو و شد مقرب ‌ ‌ مانند ملک ز حرمت رب

ای عاشق راز لیلة القدر ‌ ‌ بگشای نظر بروی این بدر
کز جمعه نمود رو چو خورشید ‌ ‌ در دست گرفته جام جمشید
زان جام جهان نمای شفاف ‌ ‌ گردید محیط قاف تا قاف
جامی در او نمود عالم ‌ ‌ خود جست بغیر وجه آدم
در جمعه ظهور کرد چون عرش ‌ ‌ از اوج گرفت تمام تا فرش
در ماه حرام حق نظر کن ‌ ‌ زان چار یکی جدا بدر کن
ای طالب رازها بدانی ‌ ‌ امروز حقایق و معانی
این ماه رجب که فرد افتاد ‌ ‌ زان چار که کرد حق از آن یاد
منسوب از این شد او بالله ‌ ‌ از جملهٔ این دوازده ماه
از ده دو یکی از این بدر کن ‌ ‌ پس اهل زکات را خبر کن
انها که جلیس کرد کارند ‌ ‌ در خمس و زکوت از این شمارند

از کسب گذشته چون عشر مسند ‌ ‌ ساکن شده و بحق انیسند
زان مستحق زکات مالند ‌ ‌ وز حق خود از تو در سؤالند
چون مستحق تو چار ده گشت ‌ ‌ خمس تو شش و زکوت شد هشت
چون چار ده اند بذات الله ‌ ‌ گشتند جلیس بر سر راه
الله چو بر صراط استاد ‌ ‌ مسکین بنشست ز پا در افتاد
تا شق قمر کند که بدرست ‌ ‌ کاسلام ز زر مر شرح صدرست
آن چار حرم شود چو پاره ‌ ‌ بر سدره بر آن روان تو باره
پیوسته سه و یکی جدا شد ‌ ‌ آن حرم چار چو رونما شد
آن است که مطلق الیمین تو ‌ ‌ در خیل عرب گزین ارین بود
کردی ز محجلین گر آنگاه ‌ ‌ هر چار یکی شوند ز الله
ما راست بریر ران جو اخیل ‌ ‌ چون برق براق تند در کیل
تا سدرهٔ منتها برانیم ‌ ‌ تا وحدت چار چو بدانیم
تا چار یکی شوند دریاب ‌ ‌ زان در همه چون نمود دو آب
چون امت احمد از خدائیم ‌ ‌ از سایر امتان جدائیم
شد چهره و دست و پای ما نور ‌ ‌ از آب وضو ز جر مهجور
هر چار یکی چو می شماریم ‌ ‌ بر غر محجلین سواریم
ای امت خیر در چه کاری ‌ ‌ زین رمز تو چون خبر نداری
از جملهٔ امتان تو ممتاز ‌ ‌ گردی و تو بیخبر از این راز
توحید چو منع شرک افتاد ‌ ‌ دریاب که نیست این سخن باد
شرک نجس است بهر قیاسی ‌ ‌ کو پاک بپوش هر لباسی

سودی نکند نشست و تو پیچ
از دین امام شد چو سر پیچ
مار دو زبانش هم نفس بس
چون مشرک بی زکات ناکس
در صورت مار در شد ابلیس
تا شرک کند عیان به تلبیس
آهسته و نرم چون روان شد
تقدیر چو بود در جنان شد
افکند بدر ز دار توحید
زانکه سر از سجود پیچید
چون با پدر تو کرد ازین کید
آن مشرک مار فعل پرسید
هر جا که رسی به سنگ و چوبس
زنهار که زود سر بکوبس
چون خانهٔ دیو از جهنده
مار دو زبان شد از گزنده

زان راز خداست هر که با مار
دشمن شد و کشت خورش و زار

حلاج که رفت بر سر دار
از وی بیافت جای ابرار
ره برد بنطق و گفت انا الحق
شد کشته و شد وجود مطلق
شد سو نطق ظرف اشیا
هر چند که هست نهان و پیدا
دندان تو آنکه بود کرسی
آورد از آن دو بر سر سی
در صورت تو کنون در آمد
کرسی که ز جمله بر سر آمد
از آیت کرسی سماوات
امروز بجوی در خود آیات
زین نغمه اگر شوی تو زنده
دندان شودت عیان ز خنده
کرسی که خدا برو بر آمد
بود این که سخن از و در آمد
توریت که نقل سامری کرد
بر زر زده سکه زرگری کرد
در صورت تو در آمد امروز
چون آیت کرسی دل افروز

شد منزل حق بحق وجودت
زان روی کند ملک سجود
آنکس که گلت بدست برشست
بر لوح تو خط رزق بنوشت
از سه خط صورت خویش
چون سه سو نطق بی کم و بیش
از قوت ذات صوت بر خاست
تا حرف سخن از و بیاراست
ره برد بذات کل اشیا
در جمله بذات شد هویدا
تبدیل زمین و آسمان کرد
تا نطق مقام جاودان کرد
بر روی زمین چو سجده شد فرض
میراث بصالحان رسد ارض
صالح که بخط راست ره یافت
از شرق زمین ز قسط بشکافت
ارضی که مقام جاودانست
میراث عباد صالحانست
هم لغو از آن که منتفی گشت
بشکافت چو هفت او شده بهشت
عدلی که ز حق قرین تقواست
زین شق زمین ز قسط پیداست
زان خط وسط میان ببینی
در صورت کن اگر به بینی
مملو چو بقسط و عدل شد ارض
از نطق خلیفه طول و هم عرض
بگذر تو برین خط میانه
در رو به بهشت جاودانه
صالح که برو نماز شد فرض
میراث وی است تمامی ارض
وقتی که نماز میگذاری
شرط است که رو بقبله آری
زان وجه که قبلهٔ دو عالم
هست جای ظهور وجه آدم
حیوان چو بیافت خلقت از کن
چو دیگ کنیش بود درو کن
تا بر تو مباح کرد دان اکل
کرد ز خدای ذوی العقل
بی سفک دما بروح انسان
هرگز نرسد یکی ز حیوان

زین فضل ملک نبود آگاه / هفتاد حجاب داشت در راه
جبریل که ماند بود از دور / هفتاد حجاب بودش از نور
یک انمله گر شدیش نزدیک / زان نور شدیش دیده تاریک
یک انمله از برای یک حرف / چون شد زبیان فی حق ظرف
زان لیف علمت مالم اعلم / میگفت برای حرف هردم
جبرئیل امین مقدم لطیش / جویا ز خدای خود چنین عیش

ای طالب راز و اهل اعراف / گیسو بکشا فکن بر اطراف
چون فرق ترا دکرد فالق / آن فالق حب که هست خالق
بگذر تو بخط استوایش / وز زوجه دو شت کن جدایش
هر یک ز دو شت و چار هر یک / هستند چو نماز هفته بیشک
در دو طرف نهار ای یار / از بهر خدا نماز بگذار
دیگر زلفا که گفت من لیل / از زلف سیاه خویش کن کیل
هر پاره ز خط لیل مویت / کامد رسب جمال رویت
چون صورت رکعتیست بشمار / پس امر خدا ز جان بجا آر
اینست حسنات زود بشتاب / ای صاحب سیآت دریاب
محسن چو شدی حبیب مائی / آزاد ز فضل کبریائی
محبوب شدی شدی محسن / دو هفت تراست این نه مامن
چون حور بهشت ای بهشتی / در رو به بهشت چو بهشتی
از دامن دیو دست تقلید / آن دیو مرید کور بی دید

این ذکر برای ذاکر انست / در گوش ولی گرانست
معزول ز سمع شد چو شیطان / کی فهم کند بیان قرآن
وقتی که کند خدا بیانش / میگوی اعوذ و بس ز آنش
شیطان چو ز سمع بود محروم / در خواندن مصحف است مرجوم
معزول ز سمع کیست دانی / ای طالب رمز این معانی
آنکس که نکرد فهم این راز / در شهر هرات و ملک انجاز
از آنکه بود دو دیده بیدار / انجار به از هرات بسیار
حیبر به ازان هرات خیبر / یاجوج فکند در وی چو لشکر
شد وقت که از خدای قهار / معدوم شوند و نیست یکبار
آن ریح که صرصر آمد از حق / از قوت آن وجود مطلق
تا که بجهد ز جا و در دم / چون موج زنند جمله برهم
گردند غریق و جا دراذر / سازند چوب تراش اذر

ارواح مجردات یکسر / گردند همه لباس در بر
از نقط و حرف خط و ترکیب / کان یافت ز نوک خامه ترتیب
زان قوت حق که فوق ایدیست / الله ز عقد نام او دیست
تا سوی رایکی نماید / در عالم وحدتش در آید
وانگاه کشد لباس از بر / یکذات شوند تمام یکسر
این کشف بیان نمود جهت / دانند اگر که این چه وجه است
کو از همه شی قریب تر بود / از جای بعید روی ننمود

چون کعبه بدر فکند جامه / بنوشت و سطور عهد نامه
زان سنک سیاه بی خیانت / کو بود امین بهر امانت
زان کعبه سیاه جامه آمد / چون خط که ز نوک خامه آمد
کر هفت طواف را بدانند / این نامه ز وجه خود بخوانند
زان سنک سیاه که بود چون شیر / از غایت عز و جاه و توقیر
آمد ز بهشت و زود شافت / بر رکن وجود کعبه جا یافت
چون بود مثال وجه آدم / شد قبله برای جمله عالم
هادی صراط مستقیم است / زان خط سفید کو دو نیم است
کیسوی حبیب چون دو تا شد / زان خط سفید رو نما شد
اسرار دو کون هر کم و بیش / نوری ز دو چشم هر بد اندیش
دانی که که دید و زو کذر کرد / آنکس که ز موی فرق سر کرد
هشت خط جو وجه خویش بشمرد / زان هشت بچار هشت ره برد
تا سی کشت چار ایشان / چون اصل کلام فی سبحان
از عالم خاک رو نما شد / این نطق که مظهر خدا شد
شیطان لاجیم ناسپارت / زان منکر صورت ولایت
چون کرد ظهور سی نور / با آنکه ندید چشم هر کور
عیسی چو کند دو دیده بینا / آن نور شوند تمام پیدا
در کعبه که جای دو قدم بود / تا کعبه چو سی علم بود
سی نماز میکذاری / رو کرده در و بام باری

جنت که برون ز شش جهات است / در تحت قدوم امهات است
در وقت نماز رود در اقدام / زان روی کنی بفضل علام
کن طوف قدوم و رو بجنت / چون امتی امیان امت
زان هفت بکرد قطب کردان / هستند چو طواف بیت یزدان
سلمان را که گفت انت منی / محبوب و محب فضل امی
این سر سخن ز لام الف لا / در باب زف حق تعالا
چون لام و الف بهم به پیچد / یک حرف شد او ز روی توحید
چون چار یکیست و سی و یک / از ف خدا شدند بی شک
ای منکر وجه ذات باقی / از ما تو کنون به طلاقی
ابلیس لعین ما به تحقیق / امروز تویی قبول صدیق
کو داد خبر ز سر قرآن / از اول سورهای سبحان
ره بر حروف ازین هدایت / زان اصل بدایت و نهایت
همچون که امیر اولیا گفت / این در یتیم را چو می سفت
اسرار همه ز بی جو بنمود / شد نقطه را واز انکه در بود
از باب برات شیر یزدان / کر تو ز روی بشهر قرآن
هر کار تو اجذم است و ابتر / میدان بیقین زف اکبر
رمزیست دکر که روی ننمود / از بنده علی زف معبود
از مبدا او حرف آن یک ایت / در باب از و تو این هدایت
تا جمع جمع جمله اسرار / کردی تو زف حق بیکبار

خواهی که رسی بملک ابرار　　برخیز نماز فجر بگذار
چون تارک اوست فاجر از حق　　شد خاتمش از آن ز فخر مشتق
چون رکعت اوست قاب قوسین　　عالین وجود ملک کونین
بر صورت او شدند موجود　　اشیا چو امر معبود
استاده برای استوا زود　　برخوان تو قنوت کن دعا زود
تا روی خدا عیان ببینی　　بر پول صراط راه بینی
ذاتی که ترا ز فرق بشکافت　　بر خط وسط مکان خود یافت
چون بودن جان را عدد است　　بعد از حق از آن همه ضلالت
رنجت و تعب چو راستی نیست　　زان روی فزون و کاستی نیست
در دور امام عادل ایندم　　مهدی و مسیح ابن مریم
گر پای برون نهی از آن خط　　خارج شوی از گروه اوسط
زین خط وسط خدای عالم　　بنمود چو روز وجه آدم
چون پرده ز روی کار برداشت　　خود را بنمود و مسیح بگذاشت

فاسق بشکست عهد دیگر　　در زد بوجود خویش آذر
چون بود حواله اش ز فطرت　　زان روی بگور برد حسرت
از درد فراق جان و دل سوز　　چون بود فراقش آتش افروز
آزادهٔ جان نازنینم　　از خلق جهان همه گزینم
چون عزم بهشت جاودان کرد　　فی الحال بدوزخم روان کرد
در آتش تند و تیز هجران　　انداخت مرا و شد خرامان

آزاده

آزاده که بود سرو آزاد　　از بند رهیده کی کند یاد
ای عاشق بی نوا و مهجور　　افتاده بدرد هجر رنجور
… این زمان تجدید　　خواهند ز خدا شدن چو وادید
معشوق به گرچنین ستیزد　　این خون بناحقم که ریزد
دامن رعنا چو برفشاندی　　رفتی بر آتشم نشاندی
روح تو شبی کند گر از خیر　　بر عالم خاک و خاکیان سیر
شاید که ز درد من خبر دار　　گردی تو ز آه و نالهٔ زار
آهی که ز جان من برآید　　رحمت یقین بدل درآید
دانم که چنین مرا نمانی　　ای مایهٔ عمر جاودانی

شد سه روز راست امروز　　کآزاده که بود بخت فیروز
رفت از برم و مرا بدوزخ　　انداخت بدرد و داغ اوخ
خونابه ز دیدگان برارم　　کردهٔ خود چو یاد آرم
بر جان من ار کسی کند زجر　　یابد ز خدای خود هزار اجر
زان حم بخس که من شدم مست　　گنج دو جهان بدادم از دست
بر من همه خلق اگر ستیزند　　از زیر مرا بخلق ریزند
هست جاش بحق ف آه　　هستم چو ز فاسقان گمراه
در نوزدهم ز ماه شوال　　برداو مرا و گشت اضلال
تاریخ چو ضاد و بی طی بود　　بیخ نقطه ز حرف بدر بنمود
چون نقطه و آیت معانی　　هستم همه صورت و معانی

اسرار قیامتست که شد فاش | بیخیز ز خواب خمار و او باش
ای مست شراب و عیش شادی | ... ره هوا عنان چه داری
امشب که کند ز جود آزاد | شط ز هزار عاصی آزاد
در گردن تو فکند شالی | بی آنکه بود برو شلالی
بنشاند بکنج خلوت تار | می میر ز درد و نالهٔ زار
آفات و بلای این زمانه | ما را چو گرفت در میانه
خواهیم کمند عشق انداخت | در گردن جان خویش بر تخت
وقتیکه بشکند طلسم | یکباره ضعیف شد چو جسم
ساقی بده آن مدام خونریز | از جام غرور خلق بگریز
از کشتن ما مدار کو دست | اندم که شویم بیخود و مست
چون مست روم بخواب سرخوش | حطی بوجود ما تو درکش
ح چون بی روان کرد کشتگانیم | در عشق یقین ز کشته کانیم
م کس کام ازین زمانه کی یافت | هر چند بجد و جهد بشتافت
غازی نشدیم اگر شهیدیم | از رحمت حق ز حق رهیدیم
در عشق چو جان و سر نهادیم | آن حق جهار حق بدادیم
از دیو دوبین چه خیر آید | کز سایهٔ ذات در نیاید
چندانکه تراست طاقت و جهد | ایمن منشین ز دیو بد عهد
گر عیب خودش هزار باشد | با عیب خودش چه کار باشد
گر در تو یکی از آن ببیند | از درد جگر کجا نشیند
فریاد و فغان ز جان برآرد | خونابه ز دیده کان ببارد

السوا کند

رسوا کندت بطعن بیباک | آن دیو عنید کبر ناپاک
از نفس خود او چو نیست آگاه | از کردهٔ خود ندارد اکراه

از مصحف مجید مهر ما را | بردار و دگر مبند تا را
گر مهر ترا کسی کند باز | چون باز کنی که بند دشمن باز
بر بیت عتیق هفت طوفت | از بهر امان ز جمله خوفت
زین بود که مهر هفت و ارفت | کان بود ز حج کتابت هفت
چون صیحهٔ واحده برآمد | عیسی سخن نه در درآمد
عیسی چو مجرد است یکیت | زان جمله سخن شدند اشیا
یکباره ز عالم فنا رو | کردند بعالم بقا رو
جز سه خط وجه ساقی | امروز نماند هیچ سلقی
ساقی چو خداست روز آخر | گر زانکه نهٔ ابله و خر
دانم نکنی تو توبه امروز | از جام مدام روح افروز
در نار و نعیم و خلد و رضوان | مائیم مدام و لعل جانان
پی کرد غلط خدا که تا دیو | این راه نیابد او صد ریو
این راه صراط را بگیرد | در حسرت و درد و غم بمیرد
در اسفل و سافلین و نیران | محروم ز حور و خلد رضوان
آن سه خط که بود مسجود | بر روی خلیفهٔ خدا بود
شیطان که نخواند کور گردید | سر از خط حسن حق بپیچید
بیچید ز مظهر خدا رو | وارون شد و گشتش از قفا رو

چون اشته مخدش تا منکوس … در باده سفر فقا و ... بوس

ای انکه هوای کعبه داری … بر عهد و خلاف دیو ناری
از کعبه بکعب پی بری گر … ایمن شوی از عذاب آذر
در سجده ساق حق در آیی … از چاه ضلال خویش بالی
از شش جهت وجود عالم … راهیست بخاک وجه آدم
زان رو بشمار هر نفس راه … از سو نطق بود الی الله
این ما و منی که در میان بود … از دیو دو بین چو بد کمان
بیرون ز وجود خویش مشناس … از جامهٔ فضل نوع اجناس
فانی نشده اگر که باقیست … انکس که ندیم و یار و ساقیست
مرآت تو مؤمنست و مرآت … انبار وجود تست یکذات
آن مایده که بود دو عید … زین هر دو وجود گشت واحد
گیتی بنمود جام جمشید … از پرتو نور روی خورشید
جامی که همه در و عیانست … برخیز که هست دو جهانست
کان وجه که خلیفهٔ اله است … هر کس که ندید رو سیاه است

دیدی چو سرا و دار سرمد … از فرق خلول کن مخلد
دریافت هر انکه راه توحید … بر هر دو جهان محیط گردید
نفسی که برو نوشت رحمت … حطاط ازل ز وجه امت
آن نفس یقین که ذات حق بود … زان رو که رام جمال بنمود

ازانکه

ازانکه نخست نهاد و خشتی … در صورت افرد ار بهشتی
چون صورت ذات لا یزالست … محبوب حبیب ذو الجلالست
بر نقش سخن که بود عیسی … علام غیوب بود و دانا
لا اعلم گفت نفس مفرد … ترکیب نکرده خط امرد
کز مریم بکر داشت بر رو … از مژه و ابرو ان گیسو
ترکیب چو بعد مفرد افتد … زان وعده بباز گشت خود داد
ترکیب چو یافت خط امرد … آمد به بیان خط مفرد
چو یافت بذات خویشتن پی … گردید محیط بر همه شی
دریاب که اوست هست اشیا … هر چیز که هست نهان پیدا
برقع ز جمال خویش برداشت … جز ذات و صفات خویش نگذاشت
در هیچ وجود از همه رو … تا گشت یقین که هست همه رو
محبوب و حبیب و جام و ساقی … وان بادهٔ خوش گوار باقی
چون عالم کهنهٔ تو شد نو … ای رند شراب خانه بشنو

آن می که دوای درد عشقست … آن می نه ز مصر و نه دمشقست
صافی و مروقست آن می … چون صد و کدورت و غم است و دی
یک قطره چکد از و چو بر خاک … از خاک رسد صفا بر افلاک
صافیست چو جام باده بنمود … هر نقش که بود بود نی بود
از راز رموز قاب قوسین … بشکست طلسم گنج کونین
تا گنج خفی که ذات حق بود … در کعبه نهان ز ما خلق بود

نبود چو حال چون [illegible] — امعونی که بود در شش قدر
برخنک سپه که از جهان بود — [illegible] بر طواف از آن بود
مانند سما که چو بود هفت ارض — [illegible] طواف از آن شدت فرض
بنمود چو رو خدای عالم — از وجه خلیفهٔ خود آدم
از چارده حظ آدمش راه — پیوسته بچارده اسم الله
بر صورت خود که خلقتش کرد — مسجود تمام ملتش کرد
زین در سجود او در ابس — کانکس که نکرد و ماند و ابس
ای گشته بنام متقی بس — بی بهره ز راز نطق هر کس
چو تو نشدی ز فضل فرقان — از تقوی است سود و خسران
خود را چو کلام حق ندانی — پس متقی از چه وجه خوانی
خود را بجزی چو دیدگز بین — ای منکر فضل مالک دین
از اصل کلام چو هدایت — نایافته ای بهیچ آیت
پرهیز تو نادرست چون بود — برجسته دلت بیفزود مرض
گر راه بری باصل گفتار — پرهیز کنی ز خلق ناچار
کردی تو سخن بذات خالق — واصل شدی از همه خلایق
ممسوس بذات حق علی بود — از ذات مقام خویش بنمود
این بود نشان متقی بس — در پرده ولی ز چشم هر کس

سائل چو کند سؤال ارحام — ای بل اضل از جمیع انعام
گر زه رحم نبرده باشی — قاطع برحم تو بوده باشی

احمد

رحمت [illegible] — دریاب رموز این قدوم
در جنب صراط رحم [illegible] — [illegible] بود ز جو [illegible] یکت
مانند امانت از دگر [illegible] — دکان جهل رحم شد از خطر و
نایافته بر صراط ره [illegible] — یا لی تو بدین رموز مایی
چون بود رحم امین امانت — رد کرده تمام بی خیانت
با صاحب آن امانت امروز — چون ماه دو هفته شب افروز
این حمل که داشت در بر انسان — از سر نطق وف رحمان
وا پس چو نداد گشت ظالم — از جهل اگرچه بود عالم
امی امین چو رو خبر یافت — شق کرد قمر چو زلف بشکافت
آمد ز رحم بدر امانت — در رحم نبود چون خیانت
بر شد بصراط جای الله — بی ظلمت جهل از همه راه
چون جاش صراط مستقیم است — بگذر تو بر و که در نعیم است
در دار محقق این امانت — دریاب چو کرد حق بیانت
گر تو نه ظلوم و نه جهولی — از نخل بگو حسرا ملولی
از رد امانت خداوند — آنرو که از تو بار خواهند
ایشان که خلیفهٔ الهند — بر نیک و بد جهان گواهند
زان روی که امت وسط بود — هم شاهد و هم شهید و مشهود
از فرق شهید هر شیی — کو رست وجود خلقت از وی
چون بود سریع در حسابت — این رمز نمود در کتابت
زان دست که هر دوانش یمین بود — این صورت [illegible] بنمود

آیات خدا که ... اند مطوی سما و ارض گشتند
آیات که داشت در آفاق در انفس ما ز رب خلاق
بنمود جمال روز موعود در آینهٔ سفید و مشهود
گیسو چو حبیب ما دوتا کرد تسلیم بنطق کبریا کرد
هر سی و دو خط که داشت بر رو شق القمر است چو معجز او
در دست که بازده اند چون منزل ماه بخش گشتند
بر شصت و زاغ زلف شستش گردید محیط فوق و تحتش
شش شصت که بود سفید و شصت آمد بکمند این چنین شصت
بگرفت تمام طول قامت بر خواست ز قامتش قیامت
در روز مزید خلق آدم از مظهر ذات خلق عالم

با بطق چو ارض حق بدل شد عالم ز عوام بل اضل شد
زان رو که نخواند وجه آدم از نه ورق چهار عالم
آیات که تسع داشت موسی در دست بهین ز نطق عیسی
طی کرد تمام چرخ گردون از معجزهٔ محمد اکنون
کافر ز چه شد چو داشت ایمان آن قاری سبعه خوان قرآن
ایمان چو بزور کفر پوشید امروز سیاه روی گردید
از سینهٔ او چو رفت قرآن صامت شد و بی نماز و ایمان

ای طالب سر اصل اسما کان سی و دو بود یک مسما

ابار

در باب بیان علم تأویل از اصل کلام حق تاویل
تفسیر برای خود کنی گر ابلیس صفت شوی تو کافر
آن ذات که بود مطلق فرد این سی و دو را همه یکی کرد
الفاظ الفش چو روی بنمود یک روز هزار سال از آن بود
در پیش خدا سی و دو حرف آرنده عرش قبل یک ظرف
دیدی که بحق چه گفت سلیمان دانندهٔ هر زمان مرغان
کین علم ز فضل رب ما بود تا باشد و بود او خدا بود
ترکیب سخن چو یافت از حرف مظروف سخن شد او و هم ظرف
زان حرف و کتاب را در آفاق امروز نبود ف خلاف
بر صورت توی سی و دو آیت چون گشت محیط چارده آیت
داری تو اگر دو دیده بینا دانی که کجاست محیط اشیا
بر پنج ز پنج چارده آیت بر دست نوشت چون خدا آیت
کافیست ترا اگر بخوانی خلاق وجود را بدانی
آن دم که طلب کند حساب چون داد بدست تو کتابت
علمی که از این شجر برآورد از نقطهٔ خاک سر برآمد
بر سجده هزار عالم از حق این نقطه محیط بود و اسبق
شیطان که نکرد درک این راز ناری شده زد ز سجده باز
چون مظهر او اصل وجود حرف و خط بود
این دایرهٔ وجود افلاک گردید عیان ز نقطهٔ خاک
زان روی نگرد او کند سیر تا تر شودش عیان و هم خبر

چون مظهر هر دو نوع آمد   هر چیز که هست رافع آمد
شیطان لعین که پی غلط کرد   انکار وجود این نقط کرد

ای پنج حدایق هنرور   از میوهٔ باغ خویش برخور
تو مستحق چنین زکاتی   دایم چو ز عشق در صلاتی
چون قبلهٔ تست سه خط   گر داد کند مقام و گر شط
در وقت نماز روی در کن   دارند همه چون خلقت از کن
بردی گر ازین نشانه راهی   از صورت کن بهر کیا هی
محدود شوند چون درین حد   بگذر ز تمیز نیکش از بد
در عالم بی فنای توحید   کوری دو چشم دیو بیدید
جز سه اسم و یک مسما   از قدرت قف حق تعالا
هستی دگری یقین به بینی   روحت چو دمند ز راه بینی
در سه اسم یک مسمات است   آنست که جلوهٔ حقیقت ماست
دانندهٔ این رموز غیب اوست   عرشش لحق این کتاب ترکت
قاصد آن قدیم یکتاست   کز سه نور هادی ماست
زین سه ساخت کیل و میزان   از غایت عدل قف رحمان
اعمال ترا جو و بسنجید   در نیک و بد تو یک بیک دید
گر زانکه شقی و گر سعیدی   در دوزخ و جنتش رسیدی
آن رمز زحی که بود مستور   تا روز دمیدن چنین صور
هر کس بخلاف مذهبی داشت   شد عین صفات و هیچ نگذاشت

در نز

در شش جهت وجود عالم   در عین وجود خویش آدم
زین خانه جو خدائی خانه   کاش نوش خداست بی بهانه

از چار عناصر محرم   گردید وجود ما مکرم
ابلیس کیست زین میانه   کین دیده نداشت بی فسانه
این دیو لعین چو این نداشت   از سرکشی او بنار دانست
با آنکه چو ما وجود ازین چار   هم داشت درین نبودش انکار
زین رمز نکرد هیچ ادراک   ناری شد و رو بتافت از خاک
از موضع کنز ذات رحمان   بر تافت چو رو عنید شیطان
از آتش قهر قف باری   شد مستحق عذاب ناری
از نقطه بخط نبرد چون پی   گفت هست حقیر تر ز هر شی
تغییر برای خویش میگفت   زان بود که باب کفر میگفت
وا کرد بروی خود چو آن در   جا یافت روان میان آذر
تا سوخت از آنچه فخر او کرد   جاوید بماند در غم و درد
در اسفل سافلین چو افتاد   از جهل سرای خویشتن داد
ای دیو جهل گشته مغرور   افتاده ازین صراط حق دور
که چشم تو عکس بین نبودی   خاک اسفل سافلین نبودی
بود اسفل سافلین تو خاک   زین وجه غلط فتاده ادراک
از نار خبر نداشتی چون   چون نار شدی ز حد به بیرون
بود اسفل سافلین حق نار   در رو تو در و بسوز چون خار

کان بود طعام اهل دوزخ / بی کرده غلط ز راه برزخ
میخوان تو خصوص و مشکل فنون / خود رو شوی ز جهل مأیوس
کور است ترا چو چشم معنی / زین روی ز جهل کرده دعوی
شیطان که نخواند از حق این رخ / شد منکر خاک مظهر حق
از خلد برین فتاد بیرون / از رو بسقر فتاد اکنون
این کبر نبرده ره بدین در / وامانده ز کبره داران بر
بشنو تو ز من رموز معنی / بگذر ز غرور جهل و دعوی
این نوع معاش ظاهر من / در چشم شما ز مرد و هم زن
دانی که نظیر آن چه چیز است / دریاب اگر ترا تمیز است
هست چون سر خرمیان بیز / از بهر دو آن بوقت آبیز
تا وهم کنند ز استخوانی / محروم شوند ز بوستانی
بر میوهٔ جنت نعیمی / بر داده ز رحمت قدیمی
زان مرکب روح ف یزدان / خر بود و نکرد فهم شیطان
بر خر ز خری اگر کنی عیب / بل اضلّ از خر تو لاریب
از عظم و رمیم در حصاری / خود را ز خری کسی سماری
دریاب رموز [illegible] او را / [illegible] سر و سبلت تو بادا
نو باده

نو باده بوستان مخدوم / تو شنید [illegible] رحیق مختوم
آن که گره ز زلف چون [illegible] / بگشاد و بخواند [illegible]
در مصحف حق که بود [illegible] / از خط خدا از رق منشور

عارف چو بوجه خویش گردید / عشق آمد و جود ز کون بگزید
از نام و ز ننگ جان برآمد / در دفتر عشق شد سر آمد
مریم که ز قانتات حق بود / سرنامهٔ او ازین ورق بود
چون گفت سخن ظهور راز او / بگذشت ز نجل و شد جوانمرد
حامل چو شد او بروح الله / از دل بشدش تمام اکراه
تا شرم و حیا و طعن هر کس / از عشق فکند جمله وا پس
در پیش همه بلا شد او جست / از قوت عشق می او مست
ان عزو خطاب اصطفیک / از بهر چه بود و بود بی باک
دریاب اگر تو مرد رازی / کان کار نبود کار بازی
مهر از خط هفت خویش برداشت / دریاب جهت هر آنچه در سر داشت
فرمان بر حق شد او چو از طوع / بگذشت ز جنس خود از آن نوع
چون خوف نکرد از آن ملامت / شد فخر همه زنان تمامت
دریافت یکی ز ذات هر شی / دل داد بهر که خواست از وی
چون وحدت صرف حق [illegible] / در شد بیهست اهل توحید
از دیو دوبین چو روی بر تافت / در هر چه بدید ذات حق یافت
در وحدت صرف ساخت خانه / این [illegible] زمانه
گفتیم شنید مرد با هوش / چون حلقه [illegible] کشید در گوش
زین پرده اگر سخن بگویم / بر دار مقام خویش جویم
برابر [illegible] مقام [illegible] / گیرم پی برای عز و تمکین
منکر [illegible] / زان یافت مقام اهل ابرار

کاین دار عهد بود ... | ور ... اگر ...
قلاب ... | ... ز کام بر کن
این درد و درد کش تو خوش نوش | تن را ... خوک فرو پوش
از دیده هر که هست محرم | در خلوت جان مقام این دم
بر رو بفلک مقام عیسی | هستی تو کلام اگرچه موسی
بردار فنا اگر برآیی | در دار بقای حق درآیی
گر حل شود تمام مشکل | بس برتر ازین کرامت منزل
از جملهٔ عاشقان شیدا | جان داده ز دست بی سر و پا
از عشق جمال روی لیلی | مجنون شده کرده رو بویلی

این شعبهٔ عشق و عشق بازی | برخاست ز دلبر مجازی
از غایت عشق و حب نسوان | بر دوش کشید بار جانان
از عشق چو او عشقت گفت | این در سفید را هم او سفت
کان اول خلقت خدا بود | این ارض در او و این سما بود
در ظهر مقام داشت این در | برداشت این نشان ز حق بر
کان مقام بود عهد و میثاق | کاستانه ز ما خدای خلاق
... | کان دست خداست جاودانه
دستی که هم او نوشت نامه | از رحمت حق بنوک خامه
زان عهد ... استوار است | کو زبر دو دست کردگار است
اصحاب یمین شوی اگر رو | در دست خدا کنی ز مهر رو

دادیم

... رافع آمد
... نقط کرد
... یش بر خور
... ر صلاتی
... گر شط
... از کن
... تعالا

اصحاب یمین شوی اگر رو | در دست خدا کنی ز مهر رو
دادیم نشان اگر ... | وین نامه ز دست خود بخوانی
بر تو شود این حساب آسان | مسرور روی بخلد یزدانی

ای قوت عین و قوت ظهر | سر دو جهان ز تو شده جهر
پاکیزه تر از تو در دو عالم | چون نیست یکی ز نسل آدم
هر میوه که خوبتر ببینی | چون جوهری تو اش بچینی
از باغ دو کون ... ذو الجود | کوری دو چشم دیو مردود
گر منع کنند از دو بینی | خرطوم بر آورند ز بینی
از رند شراب خوار او باش | سر ازل و ابد چو شد فاش
دیگر ز کسی نپوشد او رو | دانست چو هر جهت ... او
ذاتی که ورای شش جهت بود | موصوف به ... صفت بود
بر روی خود است فتنه ازبس | آسوده ز عشق روی ...
شد فاش ز ما چو راز و اسرار | ما را صفت شدیم بر دار
بر آتش عشق هر او سوخت | از دو جهان دو دیده بردوخت
چون احسن صورتیم و تقویم | کردیم ز ... وجه تسلیم
محسن چو شدیم ازین جهت ما | در جنت حق کنیم ما وا
خوانیم ز روح این ورق را | دیدیم عیان وجود حق را
در روز سواد لیلة القدر | از غایت پرتو ... بدر
معجز بنمود و بدر بشکافت | احمد که بساعت او خبر یافت

تا روی شدش بذات تسلیم زان رو که ز ذات یافت تعلیم
این روز قیامت ما را چه جای اقامت ما را
ای عاشق روی دلبر خویش چو تیغ نوکش کشیده تا زهر ریش
برخیز بدار سر او بز کردند فتنه چون خلق تبریز
کذاب زویل چون نترسید مشتاب که خواهدان جود دم
در عشق خدا چو سربازی وز غایت خوش دلی ببازی
چون دیت خون تو شود او دیو از دو جهان کجا کند رو
خواهد مغزی ولی نه بیند تا آنچه در و دو بر نچند ده
بهتان و دروغ و زرق و تلبیس چون بود همیشه کار تلبیس
تا هست اثری ز هستی او در کار خود است آن سیه رو
عمر نبت ولی که گشت آخر ان مهلت حق که داشت کافر
مهلت چو شدش تمام امروز کو ز آتش نیستی همی سوز
چون نیست شود ز روی عالم کذاب لعین عدوی آدم
از صورت روی حق و را رو هرگز نکند کسی دگر سو
سیفی که حطیب داشت در دست چون روز مزید و عید و شد مست
برجل و رید دیو ناپاک خواهد ز دو ریحت خویش تا پا
تسلیم بما بسجده او چون هرگز نشد آن لعین وارون
در دست گرفته ایم شمشیر در روز و عید و وعد چون شیر
تا قتل کنیم مشرکان را یاری براهیم مؤمنان را
تا روی بهم کنند هر دو یک بن خاربند از همه جو

ایمن ز علامت شیاطین از رجس ندیده پاکی طین
یکسر همه مانده بی طهارت در طین همه دیده از حرارت
از هم آب دو دست شسته و ز آتش تیره فخر جسته
گردیده مخصص جنت پاک افتاده بدر که بود بر خاک
چون سدره منتهای حق خاک بود از همه وجود افلاک
جا یافت وسط ز آفرینش در جسم کسی که داشت بینش
یکسر همه را چو رو در وجود او جای سجود بود و مسجود
شیطان که نکرد فهم این راز برعکس گرفت راه افروز
چون تا رکشیده سر بالا اسوده ز کید حق تعالا
از کید متین حق نترسید زان روی سرای خویشتن دید
میدان که نبود هیچ موجود کرسی خدا و عرش از این بود
بر آب که بود عرش رحمان بر گرد زمین محیط شد آن
چون احسن خلقتش ز خاکست از کفت و ملوی کس چه پاک است
پس سود ندید دیو بی دید کر عزت خاک رو به پیچید
از شربت جار جو نبا سود بس خوف که ز دیده ها بیالود
چون منکر آب و خاک گردید پایش ز صراط حق بلغزید
از خلد برین بنا را افتاد یکسر همه عمر داد بر باد
در وهم و تصور و خیالات دایم شده در بلی محالات
یک روز نکرده فهم هرگز زاندک شده بود دیو علجز
هر چیز که هست عکس دیده بند برده روی دل کشیده
لیکن چه کنند که حواست جونیت جز آنکه شود از این دروغ نیست

کرویده ز غیر حق ببرند
ای مؤمن مرفه صاف مراة
کان سو بود بی کم و بیش
داشت چو پرده از سر غیب
خلاق وجود فرد و زوج است
ایمان مقلدان دکر سود
انرا که دهد خدای توفیق
ای مؤمن متقی صالح
آمد چو برت خدا خریدار
از نفس نفیس و مال محبوب
برتست حرام هرچه حق خواست
بفروش بجز هرانچه خواهی
چون جنت عرض هر دو عالم
بستان و بده مکن توقف
کانکس که بیافت ره بسودش
با این همه ناز اکر کنی هم
نفس تو کران اکر نبودی
نفس تو و مال بود و اشتهین
چون نفس کمال باید است
چون نفس تو بود نفس الله
جنت بتو داد و جان خود خواست

اینها ز یقین چو خار سوزند
در آینه دیده یکسر آیات
بنیان اساس و ملت کیش
ره داد ترا بملک لاریب
از دی حضیض و ملک اوج جنت
کس را نکند که بیش ازین بود
تقلید بدل کند به تحقیق
زان رو که نه بخیل و طالح
بفروش هرانچه هست یکبار
وز هرچه بدین دو اند منسوب
در باب رموز و فهم کن راست
زین جنت حق ز ماه و ماهی
یکنفس ترا بهاست این دم
ترسم که خوری بسی تأسف
هر بر در آستانه سودش
آن ناز رسد ترا درین دم
ارزانش بها جنان نبودی
زان مشتریش خدا بکونین
زان مال عزیز کرد کارت
در فهم موحدان آگاه
اینست ز کفتت تورات

چون

چون نفس و نفوس بود یکذات
ای جان خدا مسیح مریم
از من به مر که تا بمیرم
چون زنده کنی بباد ما را
سهلست ز قدرتت چنین کار
ای راحت جان و شمالم
وی رنج و جفای یار و اغیار
چون پرده چرا شدی دکر باز
با اینکه بقای هر وجودی
زیرا که بتو بزد کس پی
در صورت ما حسنت چو دیدم
مسجود کرشد خلیفهٔ ما
من نیز سجود میکنم لیک
در خواب چو شد انکه اخ کوتست
این موت اکر ز من شود فوت
با انکه یکیست مفهوم موت
در قوت و فت حق کنم رو
از وحی خدا بکوش هوشم
تا بر نکنم لباس صوری
در بند قبا و عقد دستار

تو چیدا نمیکنی جهت شدایات
چون زنده کنی مرا بیکدم
با انکه ضعیف و سست و پیرم
بر باد دهی تو بش ما را
داریم بوحدت تو اقرار
من داد و دل از تو کی ستانم
تا چند کنی تو عکس رفتار ۲
بر کو چو زرتست کشف هر راز
در ملک فنا ز جمله بودی
با انکه جهت از همه شی
این رمز بکوش جان شنیدم
زین صورت خوب بود زیبا
فرقی نکنم بسی بد از نیک
هر دم ز فراقت از چه فوتست
صوت و نطق پاک و از صوت
فرقیست میان دشمن و دوست
اسوده و فارغ از همه رو
این رمز چو فی رسد چه پوشم
وصل تو کنم شود ضروری
کافی بود ز وصل دلدار

۲ چون پرده ز روی دوست برکشودی
جانرا همه جهان نبودی

ای ... ضعیف ... بر سکین — بر جلد وجود دیده صد چین
سر باز بعشق او نه دستار — وانگاه مراد خود بدست آر
دیدم که چو درد بود باقی — از گفت برمز و ناز ساقی
چون درد مرا دوا است پرهیز — آن شربت تلخ در قدح ریز
ساقی و حکیم عیسی دم — چون فاتحه شفای درد م
آن فاتحه که بود مختوم — از روز ازل چو سر مکتوم
از وجه مسیح مریم بکر — بگشود و نکرد از کس این ذکر
برداشت جام مشک از رو — ساقی رحیق شد از آن رو
یک شربت از این شراب ساقی — گز درد و کدورت است صافی
هر خسته بی نوا که نوشید — از رنج روان شفای خود دید
خورد آب حیات هر که چون من — از دست فنا کشید دامن
این شربت فاتحه دوا کرد — هر قلب مریض را که از درد
میشد مرضش زیاده هر دم — از معجزه مسیح مریم
در سینه هر آنچه بود در خور — از علت ذل ... معذور
بروی چو کنی ز رفع حق ذکر — هفت آیت وجه مریم بکر
از غایت صحت او دگر بار — نه رنج به بیند او نه آزار
مریم که ز روح گشت حامل — هم روح از او چو گشت حاصل
با ما در خور د دخول چون کرد — عیسی که ز روح بود او فرد
یک ملت و دین شوی اگر زو — این ... عیان نماید ...
این ... ز دست هر که باشد — ... گذاشت و که خدا شد
ور زین جام رسول جام این دم — از غایت عشق روی مریم

با او

پرده چو ز روی گشت افتاده — یکنفس ... عروس و داماد
تخمی که نیافت در جهان غیر — بر بیضه خود نشست این طیر
آن در سفید اصل خلقت — نه ماه کشید بس مشقت
تا گرد سما و ارض پیدا — از قوت ... حق تعالی
از در سفید نور احمد — سلطان سریر ملک ...
پیدا چو شد این تمام افلاک — زان یافت خطاب عزولا ک
آن در سفید ظهر سینه — هفت در بنمود در مدینه
بگشاد چو باب قفل مرجان — جان داد بجان جان جانان
خونخوار چو بود و هفت خونریز — آن صاحب سیف شمس تبریز
ای جان جهان بجانت — صد بنده چو من بجان غلامت
زان رو که بریختم ترا خوان — خون ریز مرا بظلم اکنون
خون بر در آستانه ریزان — دیدی و نشد گرانت ارزان
از عشق تو چون زیاده دردم — خون میچکدم ز دیده هر دم
این بار که هست گران تو از کوه — کافتاده مرا بسر ز اندوه
تا هست توان توان کشیدن — تا کار کشد بجان کشیدن
با آنکه بمیرم و ببوسم — گر خاک در ترا ببوسم
از خاک و جو ... آب حیوان — صد چشمه روان شود چو عمان
فاسق که بکرد ... باری

در بیان ... مجود که گیست باری

از قول خدای خود بیندیش / بر جان خود از ستم مزن نیش
از فسق نکرد هیچ کس سود / یا انکه بسی ز فسق آسود
از فسق شود چو لیل غاسق / در آخر کار روی فاسق
از فسق چو رفت در ضلالت / شد روی سیاه از خجالت
چندانکه نبود جهد و جدیش / کاری چو نبرد هیچ از پیش
آخر چو بمرد رفت ناچار / خوار و خجل از میان اغیار
از فسق نشد چو کار مایش / زاهد تو ز حال خود بیندیش
افتاد چو کار با تو این بار / باشد که برای زیب این کار
این کار اگر تو پیش بردی / از خوف و هراس و غم نمردی
یاری ده کار تو خدا باد / تا روح گذشتگان کشوند شاد
توفیق ز رف خالق خویش / ای بندهٔ پرگناه دل ریش
این یافت که گرد از بد و نیک / بد از وی و نیک وی از ولیک
چون نوع تمیز از میانه / رو کن بیکی مو خدا نه
تا نور که بود او علی نور / ظاهر شود از کتاب مستور

دیدی که ز عشق حق زلیخا / چون گشت میان خلق رسوا
بنهاد ره درد عشق پنهان / بر جان عزیز خویش از جان
بهتان و فضیحت خلایق / با انکه نبود هیچ لایق
این جمله بری که او برانگیخت / با نیک و بدش همه در آمیخت
از غایت عشق بازی / فی الجمله اگرچه بد مجازی

چون

چون احسن صورت کاملش / شد احسن سورهٔ زان بناش
میگفت دروغ چون ... / درویش شد ز حق گرفتار
ثابت شد و یافت کام مقصود / از فضل هر انچه بهترین بود
بی رنج و عنا کسی درین کام / هرگز نرسیده است در ایام
این عشوهٔ غنج و ناز دلبر / از بهر نیاز بود یکسر
چندانکه نیاز هست نازست / بر روی همین رود در چوبارت
چون احسن صورت ازو بود / زان پردهٔ ستر را دریدند
بر صورت خود شدند عاشق / اغیار خبر نداشت ازین شق
مشاطهٔ ید فوق ایدی / کاین زیور حسن کرد وادی
در احسن صورتش در آورد / از هر دو جهانش بر سر آورد
پوشید لباس در الف با / از سندس خضر و خوب و زیبا
این وجه بیاض مشک کافور / کو گشت لباس سبز نور
چون احسن صورتست احسن / از جلهٔ صورت ملون
آن رنگ که بود صبغة الله / بود اینک نبود انک آکاه
کان رنگ نجیل و کان تلبیس / شیطان لعین بنام ابلیس
زان زیور ظاهری حرام است / کاین زیور باطنی تمام است
بر رق سفید حق رقم زد / در بحر سواد چون قلم زد
تا سیه نور بر بیاضش / بنمود جمال از سواد دیش
بنوشت سیاه ازان بر سفید / گر شام کند طلوع خورشید
این بود سیه سفید خلقت / بود انکه خلیل یافت خلقت

۲۶۷

اکسوتش چو آخر از چه کویایت — زان جمله جمال او بیار است
بر لحم و عظام رق منشور — پوشیده چو شد کتاب مسطور
چون دید در آن کتاب ناگاه — برخواند ز حق تبارک الله
بر احسن خالقین که بو داو — از احسن صورت جهان رو
رحمت که وسیع شد بر اشیا — از رحمت فت حق تعالی
امروز بهشت گردی گفت — پیش داد بها بلی بها مفت
چون تابع این رسول اصلی — مایم ز امتی و نسلی
ای طالب اگر رسی بتوحید — امروز توانی این قدر دید
گر ماه گرفت تا بماهی — شد مظهر رحمت الهی
در بحر محیط رحمت حق — اشیا همه غرق گشت مطلق
در دیدهٔ هر که بود مدرک — بر عکس دو چشم دیو مشرک
چون رحمت عام مصطفا یافت — زان اذن شفاعت از خدا یافت
هر کس که بدین او در آمد — از جمله گناه بر سر آمد
از روی بصیرت خود لیک — ز ادراک تمیز بد و نیک
گر راه بتشفیع خود نیابند — در نار غضب یقین بتابند
ی گفته و کرده خوف تقلید — حق به یقین نمی توان دید هی
بگشای دو دیده ای خردمند — تا چند بگوش بشنوی چند
صد گونه سخن که می شنیدی — از صد چو یکی تو می ندیدی
چون دیده به است از شنیده — بردار حجاب پس ز دیده
امروز که کشف شد عطایش — پاینده چو بدر شد لقایش

درجام

الوهیت اه

بود ب

باشد با

بحکم بح

بجم

بعدد به

پانزده په

جل عزه ج

جاودان الهی ج ی

چهارده چده چه

ح انبیا خاتم خدا خ ح

جبرائیل جبل جل

حضرت = حب

حضره = حر

حروف حرف حف

خلقت = خل

جمعه = جم

خلق الله تعالی آدم علی صورته = خمص

درجه = ده

خواهد = خو

سجود = جود

آدم = د

ذات = ذ

عرش = س

بهشت = سب

سبطین علیهم السلام = سبسم

سدرة المنتهی = سمه

کرسی = سی

عرشنامه = ش

سیصد و شصت = ش

صلوة = ص

مصحف = صف

صورت = صه

رضی الله = ضه

خط = ط

شیطان = طا

خط استوا = طس

طلاق = طف

خطوط = ط . طط

طاهر = ط

طور آدم = ظا

اسم اعظم = ظم

عشرتا ده ۳۵ عس ۲۵ عسلم ۱۵ = ع ش

کعبه = عه

ساعت = عت

کلما = علماء

عزت = عت

عیسی = عی

فصل = ف

فلک البروج = فلج

هفده = ه

قرآن = ق

حق = ق

دقیقه = قه

کلمه = ک

رکعت = کع

علم الاسماء کلها = کلها

لوح = ل

کردو = ر

لوح محفوظ = لط

قلم = لم

الهی = له

ملائکه = لما

امرو = م

معراج = مج

مقطعه = مقه

نقطه = ن

انسان = نس

هوا = د ه و

وحد = و و ه

والسلام = وسم

یزدان = ی

بود هر رمز این نسخه با اعتنا　　گرد و روشن این زبان فضل خدا

راز های سر بهر اسما　　بر کشاده از لطف حق فضل خدا

بشنو ای طالب که این سر نهان　　چون زمرد ماند در شه عیان

با رسول الله هر چه داد از خوان خاص　　آنچه گوهر کرد یک یک را ایاس

کز نبوی رحمت فضلش یقین　　جمله می بود نزد تک خاص بین

مختصر شد قصه رود دراز　　جاودان مانده خیال گفت دراز

صحن ربع هر کتاب آسما　　کرد ظاهر حکمت فضل خدا

فصل الهیت و ما عبد الله　　زین سخن بگذر که او آید گواه

عبده و ام الکتاب او بود بس　　ره به ابد او نبرده هیچ کس

پس لقب گردید در آخر ازو　　بی خبر از ذات همتا او

جمله می بود در فرمان کن　　این سخن را نیک بشنو فهم کن

خویش را داده به انکار　　جز ز بزر و جز ثبات هیچ یار